



فزان

مجله مطالعات زبان و ادبیات

درین شماره :

تاریخ گوینی به تعمیمه

سیمای نوایی

تحول معنی چند کلمه

آشنایی با سخنوران قرن ۱۳

نقاشی ناصر خسرو

نمادی از حماسه انسان

تدقیق لهجه های تاجیکی

یک منظومه حماسی

سیمای رستم

زبان تاجیکی ماو رالنهر

شماره

۳

سرطان - سنبله

۱۳۶۰

سال اول

اکادمی علوم افغانستان - مرکز علمی و تحقیقی زبانها و ادبیات

دیار تمنن دری

هیات تحریر :

خیر نوال دوکتور پولاد
پوهاند دوکتور جاوید
دوکتور سامیه عبادی روشنگر
حسین نایل
محمد آصف فکرت

فهرست مطالب

صفحه	نویسنده	مقالات
۱	پوهاند عبدالحي حبيبي	تاریخ گوپی به تعمیمه
۱۷	محمد آصف فکرت	سیمای نوایی
۲۴	پوهاند دوکتور جاوید	نمونه تحوّل معنی چند کلمه
۴۲	حسین نایل	میر هوتک افغان
۵۵	پوهنمئل یمین	بررسی و تحقیق ...
۷۱	مایل هر وی	بعد نقاشی ناصر خسرو
۷۴	رو یمین	هفتخوان ...
۸۶	دوکتور عثمانجان عابدی	تدقیق بر لهجه های تاجیکی
۹۹	ج، آربری (ترجمه سارا)	یکی از منظومه های حماسی
۱۰۷	محمد اعظم سیستانی	سیمای رستم در شاهنامه
ضمیمه	داکتر روان فر هادی	زبان تاجیکی ماوراء النهر

خراسان

مجله سه ماهه

مطالعات زبان و ادبیات



شماره ۳ - سال اول

سرطان - سنبله ۱۳۶۰

پو اها اند عبدالحی حبیبی

تاریخ گوپی به تعیبه در اشعار قدیم دری

عمی بفتح اول و دوم و الف مقصوره در لغت عرب بمعنی کوری و نایب نایی و گمراهی است و تعمییه را به مفهوم نایبنا کردن و پوشیدن چیزی - بروزن تنعله (چون مجرد شمع تل اللام است) برای تعدیه آورده اند، که معما بضم میم و فتحه عین و میم دوم مشدد مفتوح بمعنی پوشیده شده و کور کرده شده باشد، زیرا کلامیست که معنی آن پوشیده و اندر خفاست (۱).

۱- بنگرید 'قاموس فیروز آبادی ولسان العرب ماده عمی.

در اصطلاح ادب بقول شمس رازی معما آنست که اسمی یا معنایی را بنوعی از غوامض حساب یا به چیزی از قباب و تصحیف و غیر آن از انواع تعمیم پوشیده گردانند، تاجز باندیشه تمام و فکر بسیار بر آن نتوان رسید و بر حقیقت آن اطلاع نتوان یافت (۱)

اگر چه متأخرین بعد از عصر رشید و طوطائین فن سخنگوئی سر پوشیده را منحصر به تعمیمه اسما و نامها گردانیده و در آن باره رساله ها ساخته و قواعد حل معما ها را مرتب کرده اند، ولی در ادب قدیم دری نظایر یادی داریم که که تعمیمه را باالغاز و احاجی ربطی سخت محکم بوده و (معانی) دیگر - مخصوصاً تواریخ و قایع مانند وفات و فتح و جلوس و غیره راهم با تعمیمت و پوشیدگی و احاجی سر بسته و گاهی مغلطه آمیز درسی آورده اند و بنا برین شمس قیس رازی در تعریف فوق موضوع معما را (اسمی) یا (معنایی) گفته که در مفهوم دوم هر گونه مقصد و مطلبی را میتوان موضوع آن قرار داد و هم ازین رو است که تهانوی با وسعتی بیشتر موضوع را گسترش دهد و گوید:

«معما اسم مفعول من التعمیه و آن نزد بلغاً کلامیست موزون که دلالت کند بطریقی رمز و ایماء بر اسمی یا زیاده از آن، بطریق قلب یا تشبیه یا بحساب جمل و یا بوجهی دیگر بملاحظه آنکه در هر لباسی که باشد، طبع سلیم از قبول آن انکار نمایند و از تطویل الفاظ ناخوش خالی بود. ظاهر است که قید اسم باعتبار اغلب و اکثر است و الار و ابود که مستخرج از معما اسم نبود...» (۲).

بهر صورت: موضوع معما عامتر از اسم است. ولی متأخران آنرا باعتبار اغلب

۱- المعجم فی معانی اشعار العجم. ۳۳. طبع تهران ۱۳۳۸-ش

۲- کشف اصطلاحات الفنون ۱۰۸۱/۲ - طبع کلکته ۸۶۲ هـ

و اکثر منحصر به اسماء ساخته و قواعد و ضوابط مفصلی برای آن ترتیب دادند و سایل جداگانه و یاد در کتب بلاغت، فصلی درباره قواعد استخراج آن نوشتند و هم درین بحث بشرح نوعی دیگر از بیان سرپوشیده که لغز (جمع آن الغاز) و یا احاجی و مجاجات نامدار دهم پرداختند؛ که لغز را به طریقی سوال پیرسند و از این جهت در خراسان آنرا (چیست آن) خوانند (۱) و آن دلالت بسیار سرپوشیده الفاظست بر معنی مراد که اذهان سلیمه آنرا و آن دلالت بسیار سرپوشیده الفاظست بر معنی مراد که اذهان سلیمه آنرا پذیرند و بیسندند و مبادی این دو علم بر امور تخیلی که اعتبار ذوقی دارد استوار است و ذوق سلیم به مناسبات خفیه و مستوریکه بین دال و مدلول موجود باشد بی می برد و از فهم آن تشخیص اذهان و حسن قبول حاصل آید (۲) چون عربی در قر و ن دوم و سوم و چهارم هجری زبان علم و ادب سرتاسر کشور وسیع خلافت گردید. در فنون بلاغت و محاسن کلام آن نیز کتابهای متعددی تألیف شد محمد بن اسحاق (ابن ندیم) در سنه ۳۷۷ هـ کتب متمدنی را نام برده که از آن جمله است :

رساله ابو عبدالله محمد بن علی در استخراج مصحف و معما (۳)

کتاب البلاغة والخطابه از جعفر بن احمد مروزی (۴)

کتاب المنشور و المنظوم و کتاب السرقات الشعراء از ابو الفضل احمد بن

۱ - المعجم ۴۲۷ - کشف ۱۲۹۵ -

۲ - حاجی خلیفه. کشف الظنون ۱۴۹۹ هـ طبع تهر ان ۱۹۶۷ - م

۳ - الفهرست ابن ندیم ترجمه اردو ۴۰۱ - طبع لاهور ۱۹۶۹ - م

۴ - الفهرست ۳۳۷

ابوطاهر طیفور خراسانی (۲۰۳ - ۲۸۰ هـ) (۱)

کتاب صناعة الشعر از ابو هفوات مهزومی (۲) .

کتاب صناعة البلاغه از ابو الحسن علی خشکنا که کاتب بن و صیف بغدادی (۳)

کتاب صناعة الشعر و فصل صناعة الکتابه از ابو زید احمد بن سهل بلخی (۴)

- (۲۳۵ - ۲۳۲ هـ) .

کتاب الخطب و البلاغه از ابو عبدالله محمد بن غالب اصفهانی (۵) .

کتاب البلاغات ابو الفضل ابن عمید (۶) .

کتاب المفید دایرة المعارف شعر از ابو عبدالله محمد بن عمران خراسانی

مرزبانى (حدود ۳۳۷ هـ) (۷)

تهذیب البلاغه از ابو علی احمد بن نصر (ابن باز یاله) خراسانی متوفا

(۳۵۲ هـ) (۸)

نقد الشعر از قدامه بن جعفر (حدود ۳۱۵ هـ) (۹)

۱ - الفهرست ۳۳۹

۲ - » ۳۳۶

۳ - » ۳۲۲

۴ - » ۳۱۹

۵ - » ۳۱۵

۶ - » ۳۱۳

۷ - » ۳۰۶

۸ - » ۳۰۵

۹ - » ۳۰۳

- میزان الشعر از ابو عبد الله محمد جهشیاری (حدود . ۳ ۳ هـ) (۱)
 کتاب البراعة والفصاحة از عبید الله بن عبد الله بن طاهر فوشنجی
 (حدود ۲۵۰) (۲)
 غرر البلاغه از ابو الحسن هلال بن محسن صابی (۳۵۹-۳۳۸ هـ) که نسخه خطی
 آن در کتابخانه پترسبرگ بود (۳).
 از کتبی که پیش از عصر مغول بر فن احاجی و الغاز نوشته اند:
 المحاجات جارانہ محمود ز میختری متوفا (۵۳۸ هـ ق) (۴) است که
 آنرا علی بن محمد سخاوی متوفا (۶۳۳ هـ) باضافه دو لغز منظوم خود شرح
 کرد. و هم شیخ اسعد بن علی وراق متوفا (۵۶۸ هـ) - کتابی بنام الاعجاز فی
 الاحاجی و الالغاز نوشت که بعد از وصایا الدین علی بن داؤد اسفغانی متوفا
 (۸۳۶ هـ) نیز بهمین نام کتابی بر همین موضوع بوجود آورد (۵) و هم کتاب
 الالغاز شهاب الدین محمد حجازی متوفا (۸۷۵ هـ) را می‌شناسیم (۶) و از
 کتبی که ضمناً در فنون ادبی ذکری از معما و محاجات دارد، کتاب محاسن
 الکلام ابو الحسن نصرین حسن سرغینانی است (حدود ۱۰۰۰ هـ) که نسخه
 خطی واحد آن در کتابخانه اسکوریاال اسپانیا است (۷).

 ۱- الفهرست ۲۹۷

۲- » ۲۷۷

۳- مقدمه کتاب الوزرای صابی طبع بیروت ۱۹۵۸ - م -

۴- کشف ۱۳۱

۵- » ۱۲۱۱

۶- » ۶۹۱۳/۲

۷- احمد آتش 'مقدمه ترجمان البلاغه' ۱۱ طبع استانبول ۱۹۳۹

در حدود (۵۸۱ هـ) چون محمد بن عمر را دویانی کتاب ترجمان البلاغه خود را بزبان دری می نوشت، محاسن الکلام زیر نظر او بود و از این کتاب تخریج مطالب کرد و مثال گرفت (۱)

را دویانی ترجمان البلاغه فصل (۵۲) فی الالغاز و المعاجات دارد (ص ۹۰) و نظایر دری از معماهای اسمی بدون استعمال اعداد ابجدی میدهد و بعد از او چون رشید و طوالت در حدود (۵۶۰ هـ) کتاب هدایای السحر خود را بزبان دری ساخت وی بجای الغاز و معاجات دو عنوان جداگانه (معما و لغز) را در حداین جای داد و طوریکه گفتیم در حدود ۳۰۰ - ۳۰۰ هـ شمس قیس رازی نیز در المعجم خویش مبحث لغز و معما را جزوی از کتاب خود گردانید و فصلی را بان اختصاص داد.

اما کتاب های خاص بر معما در زبان دری :

شرف الدین علی یزدی متوفا (۵۸۰ هـ) کتاب دلال بطرز را در فن معما و لغز نوشت که برای ذوقمندان این فن در زبان فارسی یگانه راهنما و مورد استفاده بود و همو کتاب خود را تلخیص کرده و منتخبی از آن ساخت (۲) . و بعد از او در خراسان باین فن توجهی شد و میر حسین معمای بن محمد حسینی نیشاپوری متوفا (۵۹۰ هـ) برای میر علی شیر نوایی رساله معما نوشت و پیش از او نور الدین عبدالرحمن جامی متوفا (۸۹۸ هـ) رساله صغیر و کبیر خود را بر معما نوشته بود که مصطفی بن شعبان مروزی متوفا (۹۲۶ هـ) آنرا شرح کرد و بعد از این رساله ها نوشته شد:

۱- رادویانی ' مقدمه مؤلف ترجمان البلاغه ص

- شرح منطقی سروری بر رساله معمای جامی در سنه ۹۴۱ هـ
 شرح مصطفی سروری بر رساله میر حسین معمائی.
 شرح رساله علی کر بر معما .
 شرح سروری بر همین رساله معمای علی گرد در ۹۴۵ هـ
 شرح همین رساله از شیخ محمد بدخشی .
 شرح همین رساله از یوسف متخلص بیدعی .
 الفیه سید شریف معمائی در معما در سنه ۹۴۸ هـ .
 شرحی بر معمای میر حسین معمائی از ضیاء الدین شفیعی .
 شرحی بر همین رساله از عبد الوهاب صابونی .
 شرحی بر همین رساله از عبد الرحمن بن احمد جامی .
 شرحی بر همین رساله از سیفی بخاری
 شرحی بر همین رساله از ابراهیم بلندی ادرنوی متوفا ۱۰۳۵ هـ .
 شرحی بر همین رساله از محمد بن علی یونداکی بنام سلطان عبدالعزیز بها در .
 شرحی بر همین رساله از خواجگی بلخی (۱) .
 رساله معما از معین الدین بن احمد بلخی مصری متوفا در مدینه
 ۱۰۳۵ هـ (۲) و این رساله غالباً به زبان عربی است .

تعیین تاریخ وقایع به تعمیم :

تا ریخ برخی از وقایع مخصوص تاریخ وفات رجال مشهور را در

مرآئی و قطعات اشعار موثر و وقت انگیز از زمان قدیم در ادبیات السنه شرقی سراغ داریم. ولی هر قدر که برین فن عمری گذشته و بزمان حاضرینز دیکتر گردیده حالت سر پوشیدگی و ابهام و مشکلی خود را از دست داده و ساده تر و روشن تر گردیده است.

در زمان قدیم از عصر سامانیان بلخی این فن در ادبیات دری رواج داشت ولی بسیار مبهم و سر پوشیده و مشکل بود.

شاعران کلماتی را در ملی اشعار خود می گنجاند که ارزش آن بحساب جمل مراد بود. و این ارزش های عددی با هم جمع و گاهی تفریق می شد و از آن عملیه، تاریخ و وقوع حادثه بی برمی آمد ولی شاعر اشارات مخفی و مجملی هم داشت که کدام کلمات یا حرف را از نظر ارزش ابجدی آن در اصول مقومه باید گرفت و باز اصول متممه آن با جمع یا تفریق کدام است؟

وقتی اصول مقومه را با اشارات مخفی نشان میداد. در ابیات دیگر عملیه تسهیلی یا تکمیلی اشارت میکرد، که نتیجه آن تعیین سنه و وقوع یک واقعه بود. هر قدر زمان میگذشت این اشعار مختصر و اشارات آن روشن تر و اصول مقومه یا متممه آن ساده تر می شد در حالیکه تعمیم اسمی پیچیده تر و مشکل تر میگردید.

نمیدانم که این گونه تعمیمه تاریخ گوئی چرا در کتب ادب و اشعار جلب نظر معما سازان و تعمیمه دانان متأخران کرده و در کتب معما و بلاغت جای نداده اند؟

در حالیکه بر تعمیمت اسمی کتابها و رسالهها نوشته اند

وقوا عد مفصل آنرا تبویب و ترتیب داده اند. از المعجم شمس قیس رازی قرن هفتم تا حدایق البلاغه شمس الدین فقیر قرن دوازدهم فصول مشبعی برین فن دارند و ده ها کتاب و رسایل جداگانه هم بر معما داریم که برخی از آن در سطو رگزشته ذکر یافت من درین رساله نظایر قدیم تعمیم تاریخی را فراهم می آورم تا دانسته شود که این فن از عصر پیش تا زان ادبیات دری در عهد سائیان و غزنویان هم بوده است.

ولی کس ملتب آن نبوده و همتی به شرح و تبیین آن نگماشته و حتی اشارتی هم نکرده اند.

درین رساله نظایر و نمونه های متعدد تعمیم تاریخی را از عصر رودکی تا شعر جامی که خودش در تاریخ وفات خود سروده فراهم آورده ام و راه حل و استخراج تاریخی معین را از آن نشان میدهم. ولی فقط نمونه هایی را از اینگونه تعمیم برگزیدم که سنه و وقوع آن بسند دیگری غیر از خود معما - واضح بوده و شهادت مکتوم و سر بسته . معما با سند خارجی مطابقت داشته باشد و الا نظایر دیگری هم در دست است که من آنرا ماده تاریخ میدانم .

ولی چون سند خارج از معما در آن باور در دست نیست آنرا صد درصد در خور قبول نمیدانم و تماماً رادع شک و شبهت نخواهد بود .

اینکه نمونه های تعمیم تاریخی در ادبیات دری .

(۱)

تاریخ وفات شهید بلخی از رودکی

ابو الحسن شهید بن حسین جهود انکی بلخی شاعر معاصر و مورد اعتقاد و ارادت رودکی بود چنانچه گوید :

شاعر شهید و شهره فر الاوی و آن دیگران ، بجمله همه راوی

وفات این شاعر حکیم و استاد را بقول واحد شاهد صادق به سال ۳۲۰ - ضبط کرده اند (۱) ولی دلیلی بر این تاریخ وفات نیاورده اند.

در حالیکه در دو بیت رسای او که سروده رود کیست عین ماده همین تاریخ به تعمیم و اشعارات مجمل ادا شده که تا کنون کسی ملتفت نبوده و به این مطلب تصریح و اشاره نکرده اند. رودکی در مرثیت شهید گفت

کاروان شهید رفت از پیش زان ما رفته گیر و می اندیش

از شمارد و چشم یکتن کم و ز شمارد هزاران بیش

این دو بیت ظاهراً مرثیتی بیش نیست که در ستایش مقام والای شهید از کلام شاعری مانند رودکی باقی مانده. ولی من از همین دو بیت تاریخ وفاتش در چنین برآورده ام :

در بیت اول گوید: کاروان شهید رفت از پیش. که درین مصراع کلمه شهید را از اصول مقومه قرار داده است و به اشارت تسهیلی گوید از شمار (دو) یک تن کم گردد. یعنی از دو حرف (د و) حرف نخستین آن (د) کم گردد تا ارزش ابجدی حرف باقی مانده (و) - ۶ با عدد شهید (۳۱۹) بیش گردد که مجموعه آن ۳۲۰ هـ ق مطابق قول شاهد صادق باشد .

(۱) دکتور صفا :

تاریخ ادبیات در ایران ۳۹۱ - ۳۹۱ - فروزانفر : سخن و سخنوران ۳/۱

اگر چنین هنری رادرین قطعه شعر رودکی بپذیریم باید این قدیمترین نمونه تعمیم تاریخ وفات سرایی در ادبیات دری باشد که بعد از این مرثیت خود رودکی را با تاریخ و فاتش (۳۲۹ هـ ق) در قطعه منقول از المعجم شمس قیس رازی درست داریم .

(۲)

مرثیه و تاریخ وفات رودکی

شمس الدین محمد بن قیس رازی در المعجم فی معاییر اشعار العجم (تألیف ۴۳۰ هـ ق) در مبحث قوافی مرفوع قطعه‌ی از شعری آورد که ظاهراً در رثای رودکی شاعر اقدم زبان دری سروده شده است سال وفات رودکی بتصریح عبدالکریم سمعانی مروزی (متوفای ۵۶۲ هـ) در رودک سمرقند سنه (۳۲۹ هـ - ق) است الانساب (۲۶۲ ب) ولی معلوم نیست که این مرثیت را کی و در کدام وقت ساخته است ؟ از سیمای ظاهر مرثیت و طرزاداشیوه شعر و تلفیق کلمات آن قدمت و نزدیکی بودن آن و به عصر رودکی یعنی نصف اول قرن چهارم پدیدار است ولی بطور یقین پیش از تألیف المعجم شمس قیس رازی و اوایل قرن هفتم است .

شمس رازی نام گوینده را تصریح نکرده و یا نمیدانسته ولی گوید: بعضی متقدمان در قوافی مرفوع در لفظ او یا بی افزوده اند و آنرا روی ساخته (المعجم ۲۵۰) و ازین برمی آید که گوینده این قطعه (متقدمان) بوده و شاید معاصر رودکی در قرن چهارم زندگی داشته است مرثیت اینست :

رود کی رفت و ماند حکمت اوی می بریزد نریز د از می بوی
 شاعرت کو کتون که شاعر رفت نبود نیز جاودانه چنوی
 گشت خون آب چشم از غم وی زاندهش موم گشت آهن و روی
 ناله من نگرش گفتم مدار شوی بشوزار زار نال بروی
 چند جوئی چنویابی باز از چنود رزمانه دست بشوی

این مرثیت حاوی تاریخ و غمات رود کی به تعمیم سر پوشیده است ولی درین آن اشارات تسهیلی هم بحال تعمیم موجود است بدین نهج در بیت اول اصول مقومه حکمت (۲۶۸ + بوی ۱۸ = ۲۸۶) آمده و بد لالت صریح گوید که حکمت رود کی باقیست .

پس ماکلمه حکمت را اصل مقوم دانیم . در مصرع ثانی گوید که از می بوی نمیر و دود و ارزش ابعدی بوی هم بجاست و یا حکمت جمع بشود که جمله ۲۸۶ باشد .

در بیت چهارم بیک عملیه تعمیم رقمی جناس اشاره است و گوید ناله برابنگر و زار زار بنال !

وقتی نال از ناله بر آید باقی می ماند حرف (ه = ۵) و این از اصول متممه است که با عدد سابق جمع میشود (۲۸۶ + ۵ = ۲۹۱) .

در بیت پنجم بیک اشاره تکمیلی گوید از چنود رزمانه دست بشوی . یعنی ارزش ابعدی چنود ۱۰۳ را با زمانه ۱۰۳ جمع کن که جمله ۱۶۲ شود و ازین هر دو دست بشوی و از ۹۱ عدد اصول متممه و مقومه تفریق کن و باقی می ماند ۳۲۹ هق سته و فوات رود کی است که مرثیه در تعزیه او گفته شده است . و اینگونه تعقیبه تاریخ و فوات از غدیم در ادبیات دری رواج داشته و شاهد آن مرثی سروده مختاری و سنایی و مولوی و غیره است که شرح

داده خواهد شد . تا کنون کسی ملتفت اینگونه اعجوبه های ادبی که در کلام اساتید باستانه نهفته نبوده و یاد کرده اند

(۳)

تاریخ وفات نصر ثانی بن احمد سامانی از قول ابو العباس ربنجی واستعمال آن در جلوس ابراهیم غزنوی

ابوالعباس فضل بن عباس از شاعران قدیم دری در عهد سامانیان است که مولدش ربنجن از مضافات سمرقند بود (مقدسی: احسن التقاسیم ۲۶۶) . عوفی قطعه مرثیه را از کلام وی در رثای نصر بن احمد سامانی نقل کرده که در سنه ۳۲۱ (هـ ق) از جهان رفته است :

پادشاهی گذشت خوب نژاد	پادشاهی نشست فرخ زاد
زان گذشته زمانیان غمگین	زین نشسته جهانیان دلشاد
بنگرا کنون بچشم و عقل و بگو	هر چه بر ما زایزد آمد داد
گر چراغی ز پیش ما برداشت	باز شمع می بجای او بنهاد
ورزحل نحس خویش پیدا کرد	مشتی نیز داد خویش بداد

(لباب الالباب ۹۲)

فرخی در قضیه تهتیت جلوس امیر محمد مصدرباین بیت :

هر که بود از زمین دولت شاد دال بمر جمال ملت داد
سه بیت قطعه مذکور را تضمین کرده و گوید :

سخت خوب آید این سه بیت مرا که شنیدم ز شاعری استاد

پادشاهی ... بر گذشته ... گر چراغی ... (دیوان فرخی ۴۱)

در تاریخ بیهقی نیز چهار بیت این مرثیه را با اندک اختلاف کلمات

بمناسبت جلوس سلطان ابراهیم و درگذشت امیر فرخ زاد

(۱۹ صفر ۴۵۱ ق) تضمین کرده و در بیت چهارم گوید :

یا فت چون شهریار ابراهیم هر که گم کرد شاه فرخ زاد

(تا ریخ بیهقی ۳۸۳)

در صورت مضبوط عوفی در مرثیت نصر بن احمد تاریخ و فاتش ۳۳۱ هـ ق

نیز به تعمیم نهفته است در بیت چهارم گوید :

ازیش ما چراغی بر داشته اند و بجای آن شمع نهاده پس ما + شمع از

اصول مقومه است ما ۴۱ + شمع ۴۱۰ - ۴۵۱

در بیت اخیر به یک عملیه متمیم کاهش اشاره است که زحل نحس خود را ظاهر

می سازد و نتیجه آن کاهش ارزش ابجدی نحس - ۸۱ از عدد سابق است،

(۴۵۱ - ۱۱۸ - ۳۳۳)

در مصرع آخر بایک عملیه تنقیص که مشتری از بداد - داد بیرون

میدهد و باقی (ب-۲) میماند و این عدد هم از ۳۳۳ تفریق میشود که

باقی آن ۳۳۱ هـ ق تاریخ وفات نصر است.

(۴)

در این رساله بر مرثیه ابوالحسن مرادی سروده روده کی که بعد از او

شاعری (غالباً مولوی بلخی) آنرا در تاریخ وفات سنایی استعمال و تضمین

کرده بتفصیل گفتگو خواهد رفت (بنگرید به مبحث ۱۹)

این تنها ابتکار و یا جرات ادبی همین شاعر نبود بلکه پیش از او

هم عین همین کار در ادب دری سابقه داشت : شما پنج

بیت رثای امیر نصر سامانی سروده ربنجنی را که تا ریخ و فاتش

۳۳۱ هـ - هم از آن برمی آید خواندید . جای تعجب است که

مدت یک قرن بعد پادشاهی بنام (فرخ زاد) از آل سبکتگین در

غزنه بر تخت نشست و چون او بمرد بجایش سلطان ابراهیم برادرش به سرپرستانت رسیده ابو الفضل بیهقی مینویسد روز دوشنبه نهم صفر سنه احدى و خمسين اربعا نه گه من تاریخ اینجا رسا نیده بودم و سلطان معظم ابراهیم ... این اقلیم بزرگ ربابار است. زمانه بزبان هر چه فصیح تر گفت شعر :

پادشاهی برفت پاک سرشت پادشاهی نشست حورنژاد

از بر فتنه همه جهان غمگین و ز نشست همه جهان دلشاد

گر چراغی ز پیش ما برداشت باز شمعى بجای آن بنهاد

یا فت چن شهر یار ابراهیم هر که گم کرد شاه (فرخ زاد

(تاریخ بیهقی ۴۸۴)

استعمال مرثیه ربنجنى بیش از یک قرن بعد با زیادت یک بیتى کى از آن تاریخ جلوس سلطان ابراهیم برآید سخت بجا ست و تغییر برخی از کلمات آن هم حسب الحال است و بیت اخیر یکه بر اصل زیادت شده تاریخ وفات فرخ زاد و جلوس ابراهیم را مطابق اشاره بیهقى دارد بشرخ ذیل:

در مصرع اول کلمات (چن با ملای قدیم - چون) + شهریار از اصول مقومه است ۵۳ + ۷۱۶ - ۷۶۹. در مصرع ثانی با اشاره مجمل گم گردد ارزش ابجدى شاه زاد = ۳۱۸ را از ۷۶۹ گم و منهامی سازد که باقی (۴۵۱) سنه وفات فرخ زاد و جلوس ابراهیم است.

(۵)

مرثیه و تاریخ وفات فرخسى

در شعر ای دربار غزنه فرخى و عنصرى هر دو شاعران نامورند، ولی لیبى شاعر معاصر شان نیز گوینده شیوا و تواناست هنگامیکه

فرخی جوان در سنه ۴۲۹ هـ ق بمرد لیبی این دو بیت را
که در رثا و تاریخ وفات فرخی است سروده او را فرزانه خواند
و تا سف کرد که چرا عنصری دیوانه با وجود پیری زنده ماند و
فرخی با فرزانی تمام درگذشت؟

رادویانی در ترجمان البلاغه (۳۲ طبع استانبول) همین قطعه را نگهداشته
که بر تقارو پر خاش بین عنصری و لیبی دلالت دارد و در رعین
زمان استادی و قدرت کلام او را میرساند.

گر فرخی بمرد چا عنصری نمرد پیری بماند دیر و جوانی برفت زود
فرزانه بی برفت و زرقتش صد زیان دیوانه بی بماند و زماندش هیچ سود
این قطعه شعر شیوا در تاریخ وفات فرخی سروده شده و سال ۴۲۹ از آن
چنین استخراج میگردد

در مصراع اول گوید عنصری نمرد یعنی ارزش ابجدی او ۴۲۰ از اصول
مقومه است. در مصراع ثانی اشارت واضح دارد که
پیری بماند دیر. پس پیری ۲۲۲ و دیر ۲۱۴ هم از اصول مقومه اند.
در مصراع چهارم با زگوید دیوانه بماند که ۸۱ هم با همان اصول
مقومه جمع میشود چنین: عنصری ۴۲۰ + پیری ۲۲۲ + دیر ۲۱۴ + دیوانه ۱۸
= ۹۳۷ (و این مجموعه اصول مقومه است)

اکنون اصول متممه را باید شمرد. در مصراع دوم گوید جوانی برفت که
ارزش جعلی آن (۷۰) است در مصراع سوم فرزانه هم در زیر حکم برفت نفی میشود
۳۰۸. در مصراع چهارم کلمه سود با ارزش ابجدی ۸۰ هیچ میگردد و نفی
میشود پس اصول متممه با هم جمع گردیده و از اصول مقومه منها میشوند:

(باقی در د)

بمناسبت دهه تحقیق نوایی و
خصوصیات عصر و ی

محمد آصف فکرت

سیمای نوایی در بدایع الوقایع

واصفی پایان قصیده مجمع الغرایب بنایی را گواه عقیده او به امیر علیشیر نقل می کند . (۱) بنایی در این قصیده او را علی سیر ، شاه نشان مقرب الحضرت ، خلیفه الر حمان، پاکدامن ، جنگاور ، بخشنده، لطیف طبع ، بانی بناها ، جلیل القدر، رفیع الشان ، مهیب ، صاحب رای قاطع التبیان ، عادل و فصیح الشعر گفته است (۲).

سلطان حسین با یقرا چنان در تعظیم میر مبالغه می نمود که روزی از او خواست تا سوار اسپ گردد و سلطان خود پیاده در جلو ایشان

(۱) دیوان بنایی هروی ، هرات

(۲) بدایع الوقایع اثر زین الدین محمود واصفی هروی، ص ۴۵۲-۴۶۲

رود و میر چنان رعایت احترام سلطان میداشت که بر پشت اسب بیهوش شد. (۳)

گر چه صاحب بدایع الو قایع پیوسته میر را مورد احترام و نظرنیک سلطان نشان میدهد ، از مرور ذکر وقایع آن عهد در می یابیم که سعایت فتنه گران و مزاج نازک سلطان، که گاه پیوند سلطان و میر را با کدورت و ملال می آمیخته است . چنانکه بعضی از امراء مخالفت برادر امیر - درویش علی کتابدار ، حاکم بلخ در سال ۸۹۸ را به استصواب امیر انگاشتند و سلطان را ازورنجاندند . (۴) و نیز هنگامی که در ۸۹۴ امیر در استر آباد بود، سخن چینان به دروغ آوازه انداختند که بکاؤل از جانب سلطان، آهنگ زهر خورا نیدن امیر را دارد ، هرچند آوازه نا درست بود . (۵)

صفات پسندیده و خصایل حمیده امیر چنان زبا نزد عام و خاص بود که سلطان محمد شیبانی بار بار از و اصفی می خواست تا از لطایف و ظرایف مجلس امیر نقل کند . «۶»

واصفی به تاکید در عصمت و طهارت امیر سخن رانده و این صفت وی محل تصدیق و تاکید همه معاصران اوست . واصفی از خواهی محمود تایبادی نقل می کند که چون سلطان حسین بایقرا در تعریف و توصیف پارسای و طهارت امیر کبیر علیشیر سخن بدینجا رسا نیده بود که هرگز دامن عصمتش به لوث شهوت نیالوده خدیجه بیگم همسر سلطان را این سخن باور نیا مد و گفت که مگر جناب میر عنین است . واصفی به تفصیل شرح میدهد که چگونگی خدیجه بیگم هوای کشف حقیقت می

(۳) همان اثر ص ، ۴۴۶ - ۴۴۷

(۴) احسن التواریخ روملو، ص ۶۳۵-۶۳۶ .

(۵) احسن التواریخ ، ص ۶۲۳ .

(۶) بدایع الوقایع، ص ۳۷۲ .

کند و آشکار می شود که حقیقت، طهارت و عفت است نه عنینیت (۷) و اصفی در جای دیگر می آورد که حضرت امیر علیشیر به پاکیزه ذاتی و مملک صفا تی شهرت تمام داشت چنانکه مشهور بود که تاز مادر زاده غبار معصیت بر دامن عصمتش ننشسته و شیشه نا موس او به سنگت ذلت نشکسته ، بعد و اصفی شرح میدهد چگونه سپردن یکی از بزرگان فرزند نور سیده اش را به امیر تاز چنگ مفسدان و بد کرداران در امان بماند ، که تفصیل آن در بدایع خوانده نی است . (۸)

امیر که پیوسته به کار ادب و هنر و فرهنگ و ساختمان ابنیه خیریه و سایر خیرات و مبرات مشتاق بود (۹) از سوی بنای بیجا جنگاور خطاب نشده ، چه در مواقع ضروری جنگاوری کار دیده بوده است چنانکه روملو در ذیل وقایع سال ۸۸۰ شرح می دهد که چگونه شهزاده یاغی تیموری یعنی میرزا ابوالخیر را تعاقب و گرفتار کرد . (۱۰)

بخشندگی امیر علیشیر در تمام فصول بدایع الوقایع که یادی از او آمده به تفصیل بیان شده است . این بخشندگی ها به پاداش سخن سرایی

(۷) بدایع ، ص ۴۴۳ - ۴۴۶ .

(۸) بدایع الوقایع ، ص ۴۲۸ - ۴۲۹ .

(۹) و دیگر از باب حرفت چون مصور و مذهب و محرر و خطاط و نقاش و سایر اهل صنایع (در عهد امیر) در آن امور نهایت دقت به تقدیم رسا نیدند و یگانه روزگار گشتند (تحفه سامی) پرو فیسورادوارد براون علیشیر را تالی ماسینا س سیلینیوس دانسته چون مجردی زیسته و تمام علایق دنیویش به علم و ادب و کتاب و هنر تعلق داشته و ثروت بیکرا نش را در راه تهیه کتاب و تالیف آثار و تعمیر مدارس ، بیمارستان ها و آب انبار ها صرف می کرد .

(۱۰) احسن التواریخ ص ۵۵۷ .

وسخن شناسی و هنرمندی بوده است لطف طبع و ظرافت پسندی امیر علیشیر فصلی از بدایع الو قایع را به خود اختصاص داده است و اصفی ظرافت های او را با بنا بی هروی به تفصیل بیان کرده و آن شهرتی تمام دارد . (۱۱)

امیر علیشیر نوایی همچنان که باهم نشینان و زیر دستان ظریفه پردازی و خوشی طبعی می کرده غالباً همه را نیز حق میداده تا با او مقابله کنند تاگاه کار به جای می کشیده که مثلاً مو لانا احمدی وقتی قصیده اقتراحیه شتر حجره کاتبی را در مدح او تمام کرده در بیتی گفته است:

به پای حجره تو چون شتر زمن زانو

تو گر ز حجره چو اشتر برون کنی گردن

و امیر فرموده که ای مردك تو مرا هجو کرده ای . (۱۲) بنایی پیوسته در ظرافت ها پا سخ هایی تند و درشت به امیر میداده و امیر اغلب تحمل می کرده است . ولی گاهی معاصران از نازك طبعی و زود رنجی امیر از ظرافت ها ، سخن می گویند . و اصفی می گوید همه وقت صاحبانش بدین کلام متکلم و بدین ترا نه مترنم بود ند که :

چه بگویم که ترا ناز کی طبع لطیف

تا به حدیست که آهسته دعانتوان کرد (۱۲)

و نیز امیر کینه ظرافتی را که پیر بکاوال باوی کرده بود تا يك سال در دل داشت و يك سال بعد در فرصتی مناسب چنان پیر را مغضوب سلطان گردانید که تمام هستیش به تاراج رفت . (۱۳) و اصفی از نازك طبعی و زود رنجی امیر مواردی متعدد شرح کرده که به تذکار موردی از آنها اکتفا شد . (۱۴)

(۱۱) بدایع الو قایع ص ۴۶۳ ،

(۱۲) بدایع الو قایع ، ص ۱۰۳ .

(۱۳) بدایع الو قایع ، ص ۴۲۲-۴۲۴

(۱۴) رجوع شود به صفحات ۱۵۰ ، ۴۰۷ بدایع الو قایع .

نوا بی مردی سخن شناس بود و اصفی می نو یسد که میر شعرای خراسان را به تتبع غزل ذوقافیتین مولانا جا می امر فرمود جز آصفی و ملالی (*) اکثر شعرا جواب ساختند. میر آن دو کس را که جواب نگفته بودند صله داد و تحسین بلیغ نمود و فرمود که معلوم شد که شما را در شعر شناسی یدطولی و قسوت عظمی بوده (۱۵).

و در خور توجه است که امیری با قدرت سکوت را بر مدح خویش ترجیح دهد. پیوند او با سخنوران و شاعران عهد مشهور و بی نیاز از شرح است. خرده گیری ها و یسادداشت های او در مورد سخن سرایان عهد خویش و سخن آنان، در مجالس النفایس رای دقیق و اندیشه نقاد او را نشان می دهد (۱۶). وی هنگامی که برای بنا بی کتیبه و تاریخی منظوم می خواست، چندین شاعر را می فرمود تا چیزی بسازند و بعد زیبا ترین را بر می گزید (۱۷).

میر، دوستان و زیر دستان خویش را بدون ملاحظه جاه و مقام والای خویش پیوسته مورد مرحمت بلکه تعظیم قرار می داده و کمتر امیر و وزیر سرراغ داریم که زیر دستان خویش را مدح گفته باشد. و اصفی می گوید که مولانا صاحب دارا ملازم و مصاحب امیر علیشیر بوده و امیر رادر باره او التفات و عنایت تا به غایتی بوده که قریب به بیست قطعه وی فرموده اند. از جمله غزلی که برای کتاب حوضخانه وی فرموده اند، مطلعش این است:

این خانه که از خانه چشم است نشانه

چون مردم چشم است در او صاحب خانه (۱۸)

(۱۵) بدایع الو قایع، ص ۳۳۸، ص ۳۴۷.

(۱۶) مجالس النفایس نوایی، چاپ تهران، به کوشش

علی اصغر حکمت.

(۱۷) بدایع الو قایع ص ۱۵۲-۱۵۳ (*) باید هلا لی باشد.

(۱۸) بدایع الو قایع ص، ۱۰۲.

و هنگا می که پهلوان محمد یکی از بزرگان عهد و دوست میر مورد اهانت سلطان قرار گرفت، و سلطان در تنبیه جا مه پیکي به او فرستاد، امیر برای رعایت احترام و دفع اهانت از وی خود جا مه پیکي پوشید (۱۹) میر به صحبت دوستان که همان دانشمندان و سخنوران بودند، رغبتی تمام داشت و چون تر کش می کردند دلتنگ می شد، چنانکه بازی زبان به شکوه کشود، که مگر خانه علیشیردکان آشپزی است که یاران آش می خورند و می روند و مرا در تنهایی می گذارند (۲۰).

امیر علیشیر به حدت ذهن و تیزی هوش و موقع شناسی متصف بود و از همنشینان خویش نیز چنین صفا تی را چشم میداشت، چنانکه باری به خاطر پرسشی بیجا و کنیدی ذهن بر همنفس دیرین خویش، خواجه پهلول خشم گرفت و سخت تنبیهش نمود (۲۱).

امیر از حضور مشرف و واقعه نگار مخفی سلطان در مجلس خویش آگاه بود ولی به روی خود نمی آورد بلکه به تعریض، عزل و نصب بیجای عمال و جو رو ستم آنان را از طریق وی به سلطان می رسا نید. داستان خواجه محمد چنار داروغه هرات که مردی فاسد و زشت کردار بود و مردم از دست وی به ستوه آمده بودند مشهور است. امیر علیشیر با چنان لطایف در مجلس خویش از این موضوع در لفافه سخن راند که واقعه نگار مخفی بی آنکه خود چیزی بفهمد موضوع را به سلطان رسانید و سلطان به فراست دریافت و چنگال داروغه از گریبان مردم کوتاه شد. (۲۲)

وی اگر از دشمن خویش انتقام هم می گرفت، از تدبیر و هوش ویژه اش استفاده می برد. از آن جمله است داستان امیر جهانگیر

(۱۹) همان اثر، ص ۴۹۷.

(۲۰) همان اثر، ص ۴۰۰-۴۰۲.

(۲۱) همانجا

(۲۲) بدایع الوقایع، ص ۴۰۳-۴۱۷.

برلاس که پیوسته با امیر علیشیر ناسازگار بود و به او اهانت می‌رسانید. امیر از روی تدبیر واسطه‌شد تا سلطان وی را به حکومت ترشیز رسانید و چون جهانگیر برلاس به اموال و ناموس مردم دست دراز کرد سرانجام او را به قصاص رسا نیده تیر باران کردند (۲۳).

داصفی چند بار اشاره کرده که امیر از دانش قیافه شناسی آگاه بوده و تفصیلی دارد که میر نمی‌خواست امیر صدر الدین یونس داماد مولانا فصیح الدین ابراهیم شود، چه میر علم قیافت را خوب می‌دانست و در صحیفه شکل و شما یل و اوراق اطوار و خصایل جناب میر داماد دلایل بلاد و علامات حماقت مطالعه کرده بود. داستان در یافت نام شخصی از روی اطوار و اعمال او نیز در خور توجه است (۲۴).

این بود اشاره‌ی بسیار مختصر و مجمل از زبان زین الدین محمود واصفی هراتی نویسنده بدایع الوقایع به گوشه‌هایی از زندگی امیر علیشیر نوایی مردی که حتی بزرگ برگردن فرهنگ و فرهنگ دوستان دارد، مردی که دوستش در رئای او گفته بود:

اهل لطف و دادودانش را ز سوگت او بود

دیده پر آب و جگر بریان و دل آندوهگین (۲۵)

—پایان—



(۲۳) بدایع الوقایع ص ۴۱۷-۴۲۱.

(۲۴) همان اثر ص ۳۹۶.

(۲۵) شعر از صاحب دارا، بدایع الوقایع، ص ۳۱۸.

نمونہ تحول معنی چند کلمہ

-۲-

تشریف :

معنی اصلی این کلمہ شرف دادن بزرگواری کردن ، خلعت دادن و پذیرا بی نمودن است اما در قدیم در تمام متون منثور و منظوم مابمعنی مطلق لباس و خلعت بکار رفته چنانکه سعدی گوید :

چه خو بست تشریف شاهختن
از آن خو بتر ژنده خو یشتن

حافظ گوید :

هر چه هست از قساست ناسا ز بی اندام ماست
ور نه تشریف تو بر بالای کس کو تاه نیست
ادیب صا بر گوید :

هر که ز تشریف تو پوشیده نیست
زود بود زود کی عریسان شود

انوری گوید :

در م داد و تشریف و بنواختش

بمقدار خود منزلت ساختش

باز همو گوید :

ذکر تشریف شاه نتوان کرد

که زمین سخن سراخ تراست

جای دیگر گوید :

بخواب دوش چنان دید می که صدر جهان

بخواند پیشم و تشریف داد ووزر بخشید

شدم به نزد معبر بگفتم این معنی

جواب داد که این جز بخواب نتوان دید

بیدل گوید :

زتشریف جهان بیدل به عریان قناعت کن

که گل زینجا همین یک جامه می یابد پس ازسالی

حافظ درین قطعه کلمه تشریفات را بمعنای خلعت ها بکار برده است :

ای معر اصل عالی جوهرت از حرص و آرز

وی میرا ذات میمون اخترت از زرق وریو

در بزرگی کی روا باشد که تشریفات را

از فرشته بازگیری و آنکمی بخشی بدیو

لفظ تشریف آوردن و تشریف بردن که به جای آمدن و رفتن بعنوان

احترام بکار میرود تسمیه با سم سبب است یعنی آنچه شخص را بدان مشرف

سازند و بر جاه و مقام وی بیفزایند. یعنی بجای اینکه بگویند فلان

بزرگوار آمد یا رفت در لباس کنایه می گفتند که جامه مبارک را که نشانه

بزرگواری و شرف بخشی است آورد یا برد .

شا عری درین بیت هر دو مطلب را در نظر داشته :

ما هیچ ره آورد دگر چشم نداریم

یاران همه خواهند که تشریف بیارید

اما با لآخره با اصطلاح تشریف آوردن (آمدن) تشریف داشتن (حاضر بودن) تشریف بردن (رفتن) گویا تشریف اثر قدوم و موجودیت شخص محترم شمرده شده و مشرف شدن رسیدن به حضور شخص محترم بوده در ترجمه مرا سم و آداب (پروتوکول) در عثمانیه از این کلمه استفاده شده چنانکه ریاست تشریفات و شخصی تشریفاتی (پر تکلف) اما در عربی امروز تشریفات را مراسم می گویند .

وصله :

بفتح اول که به معنی پینه است چنانکه درین شعر :

شرمم از خرقة الودء خود می آید

که بر او وصله بصد شعبده پیر استه ام

گاهی به معنی زلف و موی ساختگی و کیسوی مصنوعی اطلاق میشده که با موی طبیعی سرپیوندمی کردند نظیر کلاه گیس و پیروک امروزه و یا در انجام موی بافنه زنان بطور ذیل ملحق می کردند چنانکه تا امروز در بد خشان معمول است.

حافظ درین شعر لفظ وصله را بهمین معنی

بکار برده و از آن درازی شب خواسته است :

معا شران گره از زلف یار باز کنید

شبی خوش است بدین وصله اش دراز کنید

جامی موی مستعار (عاریت) را امر زایده دانسته گوید :

آنها که بر عذار بود جعد مشکبار

از موی مستعار چه حاجت به زیب و زین (۱۴)

کسی را که موی زنان را پیوندمیداد و درین فن اختصاص داشت

(واصل) می گفتند چنانچه درین شعر سنایی :

هر کجا وصل و مشاطه چوسرهنگ بود

از بهشت آید ناچار عروس چو توشاه

هر گاه شاخه را بشا خسی بیوند می زدند آنرا نیز وصله می

گفتند چنانکه مولانا فرماید

باز شاخسی را موصل می کنی

شاخ دیگر را معطل می کنی

نظا می گوید :

سر آغوشی بر آمده به گوهر

بر سم چینیا ن افکنده بر سر

بگیسوی رسن تاب ازپس پشت

چوا فعی هر که را می دیدمی کشت

سر آغوش یا سر آغوج نوعی کیسه پوش نظیر خر یطه موی بوده

که زنان گیسوان خود را در آن می نهادند و پولداران آنرا از مروارید می دوختند و در آن تکلفا می کردند :

بتان از سسر سسر آغچ باز کردند

دگر گون خد متش را ساز کردند

در واقع تنها موی مستعار پیرایه زینت نبود ، بلکه از آلات مختلف

برای آرایش استفاده می کردند. ای بسا که بر خلاف این شعر :

وصف ترا گر کنند یا نکنند اهل فضل

حاجت مشاطه نیست روی دلارام را

این زیورها معشوقه (۱۵) را زیبا تر می ساخته چنانکه سعدی

گوید :

حریف مجلس ما خود همیشه دل می برد

علی الخصوص که پیرایه ای بروبستند

درین میانه کسانی هم بودند که باحسن خداداد و زیبایی طبیعی خود

نه تنها احتیاج به زیب و پیرایه نداشتند بلکه زیورها از آن رنگ

ورونق می یافت . این شعر سعدی که مضمون آن مقتبس از ادب عرب است بیا نگر همین نکته است :

بز یور ها بیا را یند مردم خوب رویان را
تو سیمین تن چنان خو بی که زیور ها بیارا بی

طویله :

این کلمه در عرف ما بمعنای اصطبل و آغیل بکار می رود و در لغت به معنای ریسمان است (ریسمانی که قطار حیوانات را بدان بندند) اما در ادب به معنای رشتسه و حتی رشته مروارید و لؤلؤ و درج گوهر استعما ل شده است :

دوات را غرضی بود و همچنین غرضت

در آن طویله گزهر که یافتی ز پدر

(فرخی)

تا در ی یافت هم طویله آن

شبچراغی هم از قبیله آن

شمع و قندیل با غمها مرده

رخت و بنگاه باغبان برده

(نظامی مفسر پیتر)

طویله سخنش سیویک جوا هر داشت

نهاد مش به بها ی هزارویک اسما

(خاقانی)

قاضی از من نصیحتی بشنو

نه مطول به از طول یله در

(انوری)

زمین ز سبزه تر چون صحیفه گردون

چمن ز شاخ سمن با طویله پروین

(ادیب صابر)

شوخی

این کلمه به معانی زیر بکاررفته است: خوشگن، خوشحال، بازیگوش، بی ادب، نافرمان، بی شرم و حتی متهور و رهزن اما در قدیم این کلمه به معنای دیگری نیز استعمال شده است یعنی چركوریم چنانکه در تفسیرهای قدیم قرآن مجید در ترجمه کلمه تفت بکار رفته از آنجمله در کلام فریادالدین عطار که گو یا حکا یتی از اسرار- التوحید را منظوم ساخته است:

بو سعید هینسه در حمام بود

قایمش (۱۷) افتاده مردی خام بود

شوخی شیخ آورد بسربازوی او

جمع کرد آن جمله پیش روی او

بعد از آن پرسید از آن شیخ مهان

که جوانمردی چه باشد درجهان

گفت عیب خلقی پنهان کرد نیست

شوخی کس باروی نا آوردن است

خطر:

علاوه بر معنی نزدیکی به هلاکت دشواری، بیم تلف شدن حال و روز صافی که در آن امکان صدمه و گزند بیجان شخص باشد، کار بزرگ به معنی بزرگی، اعتبار مقام و ارزش و بلندبندی قدر است که از مال و منال یا از داشتن فضایل نفسانی و اخلاق نیکو حاصل آید و این معنی در یکی از معانی کلمه «خطیر» تا کنون باقی است

مردم به شهر خویش ندارند بسی خطر

گوهر بکان خویش ندارند بسی بها

(رودکی)

بفرود ست بر من خطر و قیمت سیم

تا بنا گوش ترا دیده ام ای در یتیم

(فرخی)

پیش روی تو ماه را چه شرف
پیش روی تو مشک را چه خطر
(عنصری)

از خطر خیزد خطر زانکه سودده چهل
برنبندد گسر بتسرسد از خطر بازارگان
بس خطر ها بکشیدی و خطریافته ای
خطر مردم عاقل به خطر پیدا شد
(سعدی اهلنک)

بجای :

بمعنای در حق ، نسبت به ، درباره
مکن بجای بدان نیک از آنکه ظلم بود
که نیک را بغلط جز بجای او بنهی
نکو یی با بدان کسردن چنانست
که بد کردن بجای نیکمردان
(سعدی)

ای تو مرا بجای جان بدچه کنی بجای من
در سر مهر توشدم سر مکش ازوفای من
(ظیمیر الدین نیشا پوری)
در ین بیت اخیر الذکر «بجای» بهر دو معنی آمده ومعنی اول تاکنون
متداول است .

ای جان جهان مکن بجای من
آن بد که نکرده ام بجای تو
(سنایی)

ده روزه مهر گرد و ن افسانه است و افسون
نیکی بجای یاران فر صت شمار یارا
(حافظ)

دیگری گوید :

نعمت عاجل و آجل بتو داد از ملک آن

زانکه ضایع نشود آنچه بجای تو کند

شمسین

شنیدن ، به معنی بو ییدن، استنشام کردن اینك چند مثال تقدیم

می شود :

بوی خوش تو هر که زیاد صبا شنید

از یار آشنا سخن آشناسنید

(حافظ)

با صبا همراه بفرست از رهت گلدسته ای

بو که بویی بشنویم از خاک بستان شما

محروم اگر شدم ز سر کوی او چه شد

از گلشن زمانه کسی بوی وفا شنید

با لبی و صد هزاران خنده آمد گل به باغ

از کریمی گویا در گوشه بویی شنید

زمصرش بوی پیراهن شنیدی

مگر در چاه کنعنا نشنیدی !

کلمه شم سه معنی دارد ، دو معنی عربی و یکی دری .

۱- کلمه شم (بفتح شین و تشدید میم) عربی و بمعنی بو ییدن است و از همین ریشه لفظ شما هم بمعنی عطر دادن و شمه و مشام (بفتح میم دوم) قوه شامه قوه ادراك بوی بینی و مشام بمعنی خزینه است. ۲- علاوه برین شما هم به معنی خال سیاه طبیعی و خال کوبی مصنوعی است. که برای حرز چشم زخم یا نظر و عین کمال صورت می گرفته است «عین کمال» را درین شعر ملاحظه فرماید:

ای که در ملک تو هرگز نرسد دست زوال

دور باد از تو و از دولت تو عین کمال

مولا نا گوید :

تا قیامت نیست شر عیش راز وال
گشته دور از ملك او عین الكمال

حافظ گوید :

فی جمال الكمال نلت منی

صرف الله عنك عین کمال

(بزیبا بی کمال نایل شدم به خواسته خود ، خداوند عین کمال را
از تو بگرداناد.)

(اصطلاح شامت به معنی طالع و قسمت که در زبان عامیانه مامت
اولست «چنانکه گویند شامت مهده گور» شکل مصدری لفظ شوم به
معنای نامبارک و ضمناً در اثر تداخل معنی شاید بالفظ شامه مذکور مرتبط
باشد.)

از همین ریشه است لفظ شمیم به معنای بوی خوش . اما این کلمات
باریشه مصدر شمیمیدن در ی هیچ ارتباط ندارد . کلمه شمیمدن بمعنای
رمیدن، بیپوش شدن ، آشفته شدن است . شمیمدن به معنی ترسیدن،
وحشت زده شدن و آشفتن را با مشتقات آن درین اشعار ملاحظه
فرمایید :

پیشت بشمنند و بی روان گردند

شیران عرین چو شیر شادروان

(منجیک ترمذی)

از آن ملك را نظام وزین عهد را بقا

وزان دو ستان بفخر وزین دشمنان شمان

و اکنون که خوانده اند و تلبیک گفته ای

در کار خود چو مرد پشیمان چرا شمی

(ناصر خسرو)

ورگشت شمیمده گلبن زرد

داد ست بسیب گو نهوشم

(ناصر خسرو)

ملك سپاه براهی برد که دیودران

شمیده گردد و گسراه و عاجز و مضطر

فخرالدین گر گانی گوید :

سپاه جا دوان از نو رمیده

نگار چینیان از تـــــــو شمیده

منو چهری در ضمن قصیده خود بدینمطلع :

فغان ازاین غراب بین وای او

که در نو افگند مان نوای او

جاییکه گوید :

شمیده من در آن میان بادیه

ز سهم دیو بانك های های او

مسعود گوید:

ای سرد و گرم دهــــر کشیده

شیرین و تلخ دهر چشیده

سرو طر اوت تـــــــو شکسته

باز جوانی تو پـــــــریده

شمشیر سطوت تـــــــو زده زنگ

شیر عزیمت تـــــــو شمیده

درین شعر ابوالفرج روئی علاوه بر کلمه شمیده لفظ سلیم به معنی

مار گزیده آمده است :

اگر شمیده بود عقل خصم او نه شگفت

بلی شمیده بود عقل در دماغ سلیم

و اما استعمال سلیم به معنی ناسلیم از بابتی است که پیش سلاطین

و اکابر تفأل با الفاظ میمون اعتبار عظیم داشت خاصه در میان عرب که

بیابان مهلك را مغازه (به معنی جای رستگاری) مار گزیده را سلیم و

نابینا را بصیر می گفتند .

بقول مولانا :

در جهان باژگونه زیرین بسی است
در نظر شان گوهری کم از خسیست
مر بیابان را مفازه نام شد
نام و ننگی عقلشانرا دام شد

دیگری گوید :

نیست بر این کاروان اینره دراز
که مفازه دست آمد یا مفاز
درین شعر معرو فی بلخی کلمه سلیم به معنای مار گزیده از مقوله
تقال بخیر است :

مردمان گویند که این عشق سلیم است آری
بزبان عربی مار گزیده است سلیم
درین شعر مولانا به معنی مار گزیده است :
حرف درویشان بد زد مرددون
تا بخواند بر سلیمی زان فسون

منوچهری گوید :

نوز نه بر دشته است مار سر از خواب
نر گس ، چون گشت چون سلیم مسهد

دیگری گوید :

مار بد جانی ستاند از سلیم
یاربد آرد سوی نمار جحیم
لفظ سلیم به معنی اصلی یعنی درست و بی گزند در آیه ۸۲ - سوره
الصافات مذکور است :

اذجَار به به قلب سلیم

این شعر مولانا ناظر بر همین آیه کریمه است :

چون بما نه از خلق او باشد یتیم

انس حق را قلب می با ید سلیم

اما کلمه سلیم به معنای مرد ساده و احق درین شعر عطار بکار رفته است :

خنده آمد مرد را گفت ای سلیم
تبیست در خورد تو این در یتیم
همچنین در ین ابیات مثنوی :

همچو مدح مرد چو پسان سلیم
مر خدارا بیش موی کلیم
که بجویم اشپشت، شیرت دهم
چار قت و ادوزم و بیشت نهم

چون صحبت بوی شد بی مناسبت نخواهد بود که اضافه کنیم که لفظ بوی به معنی آرزو مندی و تمنا نیز هست یعنی آنچه هدف جوینده باشد و شاید این معنی دوم نتیجه معنی اول و معروف کلمه باشد. از آنجمله :

بیوی نافه ای کاخر (۱۸) صبازان طره بکشاید
زتاب جعد مشکینش چه خون افتاده در دلها
بر سر تر بت من بامی و مطرب بنشین
تا بیویت زلحد رقص کنان بر خیزم
باز گوید :

بوی تو می شنیدم و بر یاد روی تو
دادند سا قیان طرب ینک دوسا غرم

کلمه بسو به کسه به معنای آرزو مندی و خواهش است از همیسن ریشه است :

دقیقی گوید :

کرا بویه و صلت ملک (۱۹) خیزد

یکی جنبشی بسایسدن آسمانی

لفظ بو که در مقام تمنا و ترجی بکار می رود با این کلمه ارتباط

ندارد و لفظ (بو) امر از بودن است یعنی باشن که بعداً در باره آن بحث
خواهیم کرد
فخرالدین گر گانی گوید :

دل اندر تاب و جان در بو به جفت
غریوان بادل نالان همی گفت
نگارینا ! روا داری بدین سان
تو در خانه من اندر برف و باران ؟

مثال

علاوه بر معانی تمثال ، مانند شبیه ، نمونه ، اندازه به معنی فرمان
نیز بکار رفته است چنانکه ضیاء الدین فارسی گوید :

شاه عجم سکندر ثانی که رای او
بسیار بود
صبا ئن هر وی گوید :

هر مثالی کز تو آمد سوی من
تا ابداً طغرای منشور منست
سلمان ساوجی گوید :

خط فرمان تو طغرای منا شیر قضا
حکم دیوان تو امضای مثال قدر است
مختاری غز نوی گوید :

مثال یافته ام تا بجای لاله و گل
زخارو خاره بر آرم بر توتاج و نگین
دیگری گوید :

خرد هنر نکند تا نجوید از تو اثر
هنر اثر نکند تا نگیرد از تو مثال
غرخی گوید :

به پیرا ستن کار و بآراستن ملک
از ویافته هر شاهی رسمی و مثالی

نظامی در مقام تفاخر گوید :

ملك الملوك فضلم به فضیلت معانی

زمی وزمان گرفته به مثال آسمانی

ادرار :

اصلاً در عربی معنی آگنده از آب را دارد .

کلمه ادرار ازین رو معنی جیره-اجرا، وظیفه و راتبه یعنی وجه نقدی را گرفته که مرتباً بکسی داده شود (خواه روزانه خواه ماهانه) و اصل آن از روان شدن شیر چارپایان گرفته شده .

منوچهری در یکی از قصاید خود به معنی ریزش چنین بکار برده است .
و آن قطره باران که فرود آید از شاخ

بر تا زه بنفشه نه به تعجیل به ادرار

سعدی در این شعر به معنی وظیفه بکار برده است :

مرا در نـظـا میه ادرار بود

شب و روز تلقین و تکرار بود

سنائی گوید :

کین گوهر در رسته بخود بهمه شهر

جز مکرمت و جود تسوا درار ندارم

سلمان ساوجی لفظ ادرار خور یعنی تنخواه خور را چنین بکار برده

است :

ملك احسان ترا صد چون سحاب ادرار خوار

خرمن فضل ترا صد چون عطار دخوشه چین

در سال بسالی چرخ در سوهم

هر روز عنای دهر درارم (مسعود سعد)

تیغ نر به فیر بستد باج

از خیل ختا و خسان و ایلک

ادرار تو خورده خسان و قیصر

مامورت سو بوده رای فورک

(ابوالفرج رونی)

در هوا ابرزادار گفت راتبه خوار

در زمین آب ز اجرای درت بهر وراست

(سلمان)

مثال نثری از چهار مقاله (۹۹ چاپ دکتر معین) اوقاف را سبج کردو

ادارات را توتیع کرد ، جای دیگر گوید :

این تشریف و ادراژنامه بدست معروفی به مرو فرستاد (ص ۱۱۷)

معنی ادرار نامه به معنای اسروزی چیزی شبیه ورقه معا ینات صحنی خواهد بود حال آنکه معنی آن در متن مذکور فرمان و ابلاغ اعطای وظیفه ومستمری است

حواشی :

(۱۳) معمولا نقش های الفیه و شلفیه که عبارت از تصاویر برهنه شموت انگیز و صورتها ی همخوابگی است در دیوار های حمامها کشیده می شود البته گاهی هم در خلوتخانه ها شبستانها . داستان کوشک عدنانی شمهزاده مسعود غز نوی که بقول بیمقی از سقف تا به پای زمین پراز صورتها ی الفیه بود از انواع گرد آمدن مردان بازان و همه برهنه همینکه غیر این خانه به صورت الفیه رابه امیر محمود نوشتند مسعود آن نقش هارا از ترس خشم پدر از میان برد . صورتهای که بسررد حمامها می کشیدند بیشتر از همین مقوله بوده است و فضل الله بن روز بهان اصفهان دانشمند معروف قرن دهم نقش حما مها را از جمله منکرات حمام خوانده است (ص ۱۸۸ سلوک الملوك چاپ حیدر آباد دکن) همانست که سنایی گفته :

کی در آید فرشته تا نکی

سك زدر دور و صورت از دیوار

در تمدن هند عهدسا نسکریت کلاسیک کاما سو ترا تأیید شده است که واجد علی در فصل فسن شاهد بازان در مطلع العلوم خلاصه کرده است .

حاجی خلیفه در کشف الظنون کتاب و منظومه ایرابنام الفیه و شلیفه به ازرقی هروی بسبت میدهد که برای تحریک و تقویت قوای الباه در عربی به معنی نکاح و مجامعت و در فارسی قوه مردی و نطفه پشت پدر) طغانشاه سلجوقی که روبه فتور گذاشته بود نوشته و این منظومه مشتمل بوده بر اشکال عجیبه همخوا بگی و بقول عوفی با خط پاکیزه . کتاب الفیه و شلیفه مدتها قبل از عصر ازرقی معروف بود از جمله ابن الندیم در کتاب الفهرست (ص ۵۵۶) ترجمه محمد رضا تجدد چاپ تهران) در ضمن ذکر کتابهای که شهوت انگیزانه تالیف شده از کتاب الفیه الصغیر و الفیه الکبیر یاد می کند (نسخه ای از الفیه و شلیفه با تصاویر در کتابخانه سلطنتی ایران هست ص ۲۲۲ چهار مقاله چاپ دکتر معین) دولشاه سمرقندی در تذکره الشعرا معروف خود ص ۷۲ می گوید که فخر بناکتی از الفیه و شلیفه یاد کرده است اما با مراجعه به کتاب تاریخش چنین مطلبی به نظر نخورد. عوفی در کتاب لباب الالباب (ص ۳۵۴) قطعه ای به نظا می عروضی نسبت داده که در آن نام شلیفه ذکر شده است (ص ۱۴۱۰ مجمع النصوص) ذکر کتاب الباه در مروج الذهب مسعودی (ص ۱۴۲ ج دوم چاپ بغداد) آمده امیر شیر علیخان کتا بی درزمینه «الباه» چاپ و منتشر کرده بنام رجوع الشیخ الی الصباه فی القوه علی الباه که محمد سعید نا می از کتاب عربی خلاصه العیش احمد بن یوسف الشریف به دری ترجمه کرده بود. در آخر این کتاب نوشته شده: این کتاب خصوصی است نه عمومی و نه برای فروش همگی پنجاه جلد چاپ شده بدستخط موسی کا شغری. (ص ۳۱۲ مقالات منتخبه مجله دانشکده خاورشناسی چاپ دانشگاه پنجاب لاهور ۱۳۴۶ ه. ش) ریو اسم ترجمان زامحمد سعید الطیب بن محمد صادق الاصفهانی ضبط کرده (فهرست ریو ص ۴۷۱ حاجی خلیفه

درکشف الظنون (ص ۳۴۹ ج سوم) نوشته که این کتاب برای سلطان سلیم در ۹۴۰ نیز ترجمه شده بود .

ازرقی به تالیف کتاب الفیه و شلفیه چنین اشاره می کند :

بنده مهر تو از جان خدمتی سازد هنی

خرم و زیبا و رنگین چون شکفته بوستان

داستانی طرفه کن اخبار و از اشکال او

بر گشاید طبع دانارا هزاران داستان

پر طاووس است بروی بسته مروارید تر

شکل پروین است در وی رسته برگ ارغوان

از معانی اندرو برگزیده لختی گفته ام

از ره فرهنگ و جمل و از ره سود و زیان

الفیه و شلفیه ظاهراً نام دو زن بدکاره و یا با صطلاح نویسنده کلیده

و دهنه بهرا مشاهی آن کاره بوده است . شلفیه نام مادر الفیه است

ابن بهاء جاجرمی در ضمن ابیاتی باردیف (مانیرهم بدنیمستیم) از الفیه و

شلفیه یاد می کند . ابو اسحاق المعروف به حلاج در یکی از قصاید

خود به ردیف (را) اشاره به تالیف کتاب الفیه و شلفیه دارد (رجوع

شود به صفحه ۴۶۴ از سعدی تاجامی)

اما کلمه الفیه که از لفظ الف بمعنای هزار است و هم کتاب الفیه

در قواعد صرف و نحو عربی و شامل هزاربیت تالیف محمد بن مالک و هم

کتاب الفیه سید شریف معنائی در قرن معما که در آغاز قرن دهم هجری نوشته

شده با این الفیه ارتباطی ندارد ، گاهی از الفیه و شلفیه منظور های

دیگر هم داشته اند در کتاب تمام التواریخ نسخه خطی در اکادمی علوم

افغانستان در ذیل سلطنت گیخاتوشعری را آورده است که با موضوع

بالا ارتباطی می گیرد . منوچهری یکی از قدیمترین شعرای زبان دری

است که در یکی از قصاید خود اشارتی به الفیه دارد آنجا که

گوید :

از جد نیکو رای تو وزهمت والای تو

رسوا تر ندا عدای تو از نقش‌های الفیه

(۱۴) لفظ عر بی زین را باید با فتح‌زاو سکون یا خوانده بمعنی خوب،

نیکو و آراسته

(۱۵) ه در لفظ عشقره علامت تانیث نیست بلکه مبالغه را میرساند

کلمه نادره در ین شعر به معنای کلام بسیار نفزو کمیاب مونت نادر نیست بلکه مبالغه در ندرت است:

مر سنا بی را فتاد ایسن نادره

چون معزی گنت اخیاریار

آنچه من می بینم از آزاریار

گر بگویم بشکنم بازاریار

(۱۶) طراز و کشر دوشهری است از شهرهای ماوراءالنهر که به حسن

وجمال معروفند

(۱۷) درین اییات قائم یا قایم (کلماتیکه بر وزن فاعل یا فواعل

باشد نو شتن آنها با همزه و یا هر دو جواز دارد مانند مائل یا مایل ،

عقائد و عقاید و در زبان دری ارجح با(ی) است (بمعنای دلاک و یا کیسکه

در حمام با دست خود مالش دهد تا چرک برآید و کیسه بکشد .

(۱۸) لفظ آخر را در مصرع اول باید با یتح خاتلفظ کنیم به معنای

دیگر و غیرو هر گاه با کسر تلفظ شود معنایش پایان و سرانجام

خواهد بود .

(۱۹) لفظ ملک با ضم میم بمعنای پادشاهی و عظمت و با کسر میم

بمعنای جایداد و دارایی که جمع آن املاک با فتح اول است . لفظ

مملکت معنای پادشاهی را بیشتر میرساند تا کشور را .

آشنایی با سخنوران قرن ۱۳

حسین نایل

سیر هو تک افغان

تیمور شاه درانی که خود به زبان های دری و پشتو شعر می گفت به شعرا و اهل فضل و ادب احترام زیاد قایل بود وعده یی از فضلا و شعرا و نویسندگان معا صرش بدر بار او راه داشتند و از مصاحبت یکدیگر مستفید می شدند.

از شاعران معروف و نامور این حلقه ادبی ، یکی میر هو تک افغان فرزند محمد زمان فو فلزایی بود که به هر دو زبان دری و پشتو شعر می سرود و در زبان دری از شاعران برجسته عهد خود بشمار می رفت .

افغان هم از لحاظ اینکه بدو دمان درانی پیوستگی میرسانیدو هم از این جهت که مرد شاعر و فاضلی بود، در نزد تیمور شاه منزلت زیاد داشت و تیمور همواره از مصاحبت ها و مشورت های او در مسایل ادبی و امور مملکتی و کشور داری استفاده می کرد و حتی در باره کفا یست

بعضی از ارباب انشاء و سیاق از او مشورت و تصدیق میخواست و احتمالاً اشعار خود را از نظر او می گذرانید و غزلهای همد یگر را استقبال می کردند .

غزل رسایی از افغان در دست است که تیمور نیز به همان وزن و قافیه غزلی دارد . غزل افغان را بخوانیم :

منتظر چند نشینم بره و عده وصل

تا یکی شاد، دل از بسده به پیغام کنم

گر بسودای دو چشم تو بود دست رسم

دو جهان گیرم و قر بان دوبادام کنم

چاره و حشمت چشمت بفسون نتوان کرد

نر گست نیست غزالی که منش رام کنم

نیست جز رشته آهم به بیابان جنون

که دگر بهر گرفتاری خود دام کنم

هر کجا مدنظر عارض و زلف تو بود

نیست ممکن که خیال سحر و شام کنم

گر مرابی لب لعل تو بود میل شراب

بگدازم دل خود را و میش نام کنم

نو بهار آمد و آن په که چوبلبل افغان

عمر صرف طلب یار گل اندام کنم

پوهاند عبدالحی در مقاله «دیوان اشعار اعلیضرت تیمور» این غزل

افغان را با غزل تیمور مقایسه و ارزیابی کرده است (۱).

حالا ابیاتی از تیمور را از نظر می گذرانیم که مفهوم ابیات غزل ذکر

شده افغان را در بر دارد :

بوسه به پیغام

تلخکامم ز بس از زهر فراق تو، رواست

طلب بوسه اگر از تو به پیغام کنم

رام کردن

یکدم آرام نکیر م بجهان در طلبت
آخر ای آهو ی وحشی به چاهات رام کنم

گرفتاری و دام

بسکه بینم به چمن جور و جفا از خس و خار
که تمنای قفس ، که هوس دام کنم

صبح و شام

شب خود را به خیال رخ تو کردم صبح
روز خود را به غم زلف تو چون شام کنم

مفاهیم ابیات فوق را در بیست‌های اول و سوم و چارم و پنجم غزل افغان میتوان مشا هده کرد. ابیات خوب دیگر نیز در این غزل تیمور وجود دارد که نقل آن در این جاموجه به نظر نمی رسد .

تو لد افغان در اواخر عهد احمدشاه درانی (حدود ۱۱۷۵ - ۱۱۸۰) در قندهار به ظهور پیوسته و پدرش محمد زمان در آن هنگام حاکم کشمیر بوده است که شاید روزگار طفولیت وی تحت سر پرستی پدرش در آنجا گذشته باشد و اکنون اطلاع موثقی از آن در دست نیست.

ما در میر هوتک افغان صبیبه میر سیف الدین (ایشان صاحب استالف) بود و کلمه «میر» در نام او از همین ارتباط وارد گردید و بعداً هم این کلمه بحیث جزئی از نام، در میان احفاد او بر جای ماند. بقول فوغلزایی «کار یز میر» نیز منسوب بنام او می باشد زیرا برای خانواده وی در این محل جاگیر داده شده بود و این محل از آن سبب به «کار یز میر» موسوم گردید (۲).

افغان به جد مادری خود ایشان صاحب استالف ارادت زیاد داشت و غالباً در نزد او و به خدمت او بسر می برد و از همین سبب به مشرب تصوف گرایش پیدا کرد و از پیروان این طریق گردید .

محمد زمان پدر افغان نیز از دوستان و ازاد تمندهان میر سیف الدین ایشان صاحب استا لف بود و چون ایشان مو صو فاو را بسیار دو ست میداشت بنابراین دختر خود را به عقدش در آورد .

شعر ذیل که برای مزار ایشان صاحب استا لف گفته شده است کمال ارادت افغان را به جدش نشان میدهد :

کعبه امید ارباب شهود

قبله جان ، معبد اهل سجود

جسم پاکی هست مخفی زیر خاک

گنج پنهان است در آن خاک پاک

آن مزار حضرت ایشان ماست

و آن مکان ، منزلگه جانان ماست

ای به نسبت سید عالی نسب

ای بگو هر نیر و الاحسب

گو هد امن از تو رنگین گلشن است

از تو گل در دا من کهد امن است

خا صه استا لف که جای خاص تست

اندو و یاران با اخلاص تست

گر فتو حی هست در کارم تویی

از کسی امید اگر دارم تویی

* * *

دیده ام پر خون و دل از درد چاک

چند باشد در جهان ای جد پاک (۳)

سردار جهان خان از رجال معروف عهد تیمور شاه ، عمو ی افغان بود که به سال ۱۲۰۰ ه . ق . افغان با دختر او در کابل ازدواج کرد و آن زن به سال ۱۲۵۰ قمری یعنی پنجاه سال بعد از ازدواج در کابل درگذشت و در جوار خوا جه مسافر دفن شد .

شعری در مرثیه همسر افغان در دست است که احتمال دارد از خود افغان باشد. سه بیت از شعر مذکور طور نمونه نقل می شود:

افسوس که آن مریم ثانی ز جهان رفت
زین دهر کهن طایر روحش بجهان رفت

آن شاه زنان، پرده نشین، قاری قرآن
افسوس که از خانه سردار جهان رفت (۴)

از خصلت نیکش بقلم راست نیاید
وصفش نتوان کرد که از شرح و بیان رفت

از فرزندان میر هوتک افغان بنام های حاجی محمد اشرف و الله داد در کتابها نام برده شده که الله داد در سال ۱۲۵۹ در گذشته است.

بنا بگفته فولزایی، افغان علاوه بر اینکه از نظر مقام ادبی و شخصیت علمی خود نزد تیمور شاه احترام داشت، با اساس اعتمادی که با او موجود بود در زمان پادشاه مذکور به رتبه های سرکار مراسلات و داروغه اخبار و هر کاره باشی نیز منصوب گردیده بود و هم چنان به قول تذکره روز روشن، در عهد شاه زمان هم چندی داروغگی دفتر و مدتی اختیارات اخباری را بر عهده داشته و بالاخره هر کاره باشی کل مملکت بوی مقوض شده. (۵) و بعضی از این عهده های او در کتب دیگر مانند تاریخ حسین شاهی و تاریخ احمد و سراج التواریخ نیز تذکر یافته است. (۶) و بدین ترتیب او در دوران زمان شاه نیز از رجال مهم و مورد اعتماد زعامت وقت به شمار میرفت و با اساس همین اعتبار و اعتماد سفرهایی در رکاب دو پادشاه مذکور و گاهی به غرض اجرای امور مملکتی به هندو پنجاب و کشمیر و ملتان و هرات و بلوچستان و نشاپور و مشهد و سنده بعمل آورد و باین سفرها تجار و اندوخته های خود را افزایش بخشید.

در جنبه ادبی عهد تیمور شاه درانی، میر هوتک افغان از کسانی بود که به اشعار بیدل علاقه مندی زیاد داشت و گویا آشنایی با اشعار

بیدل در وطن ما از همین مقطع زمانی آغاز می شود و افغان از پیشقدمان این پیشامد ادبی می باشد .

فوفلزای و خسته ، افغان را پیر و مکتب بیدل می شمارند و لی گویا اعتمادی سبک او را به سبک شاعر هم عصرش واقف لا هوری نزدیک میدانند .

چون افغان اساساً متمایل به سبک هند بود لذا به آثار راهیان آن سبک که بیدل و واقف از سر بر آوردگان آن به حساب می آیند ، توجه زیاد داشت و از همین جهت بود که گفت:

داده افغان صحبت بیدل مرا مهر قبول

«طالع موری که با دست سلیمان آشنا ست» (۷)

خانه او حیثیت یک انجمن ادبی را داشت که دو ستا نش در آن جمع می شدند و غزل های بیدل را می خواندند و مورد طبع آزما بی قرار می دادند . گرچه فرازو فرود های شعر بیدل در اشعار افغان کمتر سایه افکنده است ، مع الوصف این عدم جذب خصوصیات گفتار بیدل به هیچ وجه از اهمیت اشعار او نمی کاهد و او به جای خود و در عصر خود شاعر ارجمندی دانسته می شود .

از اشعار پشتوی میر هوتک افغان متأسفانه چیزی در دست نیست و از اشعار دری او حدود ده هزار بیت نزد اولاده او و بعضی از علاقه مندان شعر و ادب وجود دارد .

سرور گو یا نسخه ای از دیوان او را که دارای قطع ۲۱ در ۱۵ و ۳۷۴ صفحه و ۶۸۸ غزل بوده ، دیده و معرفی کرده است . او می گوید که هر صفحه این دیوان ۹ و ۱۰ سطر دارد و اگر هر صفحه آنرا ده بیت حساب کنیم در آن صورت تعداد آن به ۳۷۴۰ بیت بالغ می گردد و غزل های آن حداکثر یازده بیت و حداقل پنج بیت می باشد .

این دیوان به خط میر محمد عثمان ابن قاضی ، فرزند ابن قاضی شاعر معروف است دیوان نش چاپ شده . کاتب در پایان دیوان چنین می نویسد :

«بحمد الله تعالى عز شانه كه تمام شد و صورت اختتام پذيرفت
 تحرير كتاب ديوان افغان از كلام بلاغت انجام جناب مرحوم مفعور
 مير هوتك خان دراني فوفلز ابي ايوب زايي تخلص افغان كه جد مادري
 والدين هيچ مدان، راقم اين ديوان است، به قلم بنده در گاه حضرت
 سبحان و راجي الي رحمت العزيز المنان مير محمد عثمان ابن المرحوم
 جنت مكنان قاضي مير حسين خان ابن مرحمت بنيان قاضي مير فتح الله
 خان قاضي بوده، در بلده طيبه كابل صانه الله واهله من الجور و التناول
 و احقة و اهله من التزلزل و الضلالت و العصيان، بحرمت سيد الر سالت
 و نبى آخر الزمان صلى الله عليه و آله و اصحابه و سلم بتاريخ يوم دو شنبه
 بيست و يكم ربيع الاول قمرى مطابق بيست و هفتم برج ميزان شمسي
 يكمهزار و سه صد و چهل و سه از سنه قمرى و سنه ۱۳۰۳ شمسي
 هجرى نبوى .» (۸)

علاوه بر غزليات شاعر كه قسمت اعظم ديوان را احتوا مي كند، چار
 مثنوى كو تاه بوژن هاي بوستان سعدي (فعولن فعولن فعولن فعول)
 مخزن الاسرار نظا مي (مفتعلن-مفتعلن فاعلات)، سلسله الذهب
 جامي (فاعلاتن ناعلاتن فعولن) و بحر هزج مسدس محذوف (مفاعيلن مفاعيلن
 فعولن) و تعدادى رباعى و معما و جز اينها نيز در ديوان مذكور جلب
 نظر مي كند.

گويا نوشته است كه نسخه كاملترى از ديوان افغان در كتاب
 خانه نايب السلطنه بوده است. ولى اكنون معلوماً تى از آن نسخه در
 دست نيست.

در كتاب تيمور شاه دراني راجع به اشعار افغان چنين گفته مى
 شود: «با آنكه كليت قصايد و غزليات و غزلياتش در يافت نشده اما
 بيش از ده هزار بيت به نهايت بر جستگى بيايدگار گذاشته...» (۹)
 در يافت هاي مرحوم هوتك خان در باره اشعار افغان از همه
 جالبتر و مستندتر و بزمان مانزديكتر است.

او مى نويسد كه مدت ها بعد از فوت افغان دو نسخه نا تمام از ديوان

اشعار او بدست اهل ذوق افتاده و حسن خان قرغه‌بی که از احفاد افغانان است مقداری از اشعار او را جمع نمود و دیوانی ترتیب داده که شامل غزلیات و قصاید و مخمسات و ترجیعات و ترکیبات و حکایات منظوم و ساقی‌نامه و قطعات تاریخی و رباعیات می‌باشد و جمله ۹۲۳۸ بیت می‌شود و این دیوان ۴۹۰ صفحه را احتوا می‌کند. وی می‌افزاید که دیوان یاد شده را در پاییز سال ۱۳۳۱ شمسی مطابق ۱۳۷۱ قمری در منزل شخصی حسن خان در قرغه‌مطالع کرده است. مولوی خسته‌منتخبی از غزلیات افغانان را نیز دیده که به خط نستعلیق استادانه بوده و حدود شش هزار بیت داشته است.

لعل محمد عا جز و میرزا قلندر عزت و میرزا احمد خان احمد از شاعران هم‌عصر افغان بودند که در سفر و حضر با تیمور شاه همراه می‌بودند و حاشیه‌نشین محافل و مجالس او بودند و همچنان با یکدیگر خود روابط صمیمانه ادبی داشتند. شعر ذیل که افغان درباره روابط خود و عا جز گفته است کمال دوستی و ارادت او را به عا جز نشان می‌دهد:

من و عا جز سبب عرض تمنای همیم
 محفل افروز هم و انجمن آرای همیم
 اثر عالم کیفیت ما هر دو یکیست
 نغمه ساز هم و باده مینای همیم
 قطع الفت نپسندیم یکی از دیگر
 یعنی از تار هوس سلسله‌دریای همیم
 من و آن دوست ز قید دوجهان آزادیم
 میتوان گفت که دین هم و دنیای همیم
 زندگی من و او از سبب یکدیگر است
 ما در احیای خود امروز مسیحای همیم

افغان بعد از وفات جده خود ایشان صاحب استا لف بسیار اندو هناك شد و عزم سفر مکه نمود و بعد از مراجعت دو باره به استا لف متمکن

گردید و سر انجام در کابل در گذشت و طبق وصیت خود ش در جوار مزار ایشان صاحب در استالف دفن شدو اکنون قبرش به خوبی معلوم نیست و تاریخ وفاتش نیز روشن نمی باشد .

در کتاب درة الزمان شعری از افغان در باره تاریخ وفات محمد علم خان وکیل الدوله درج است که سال آن ۱۲۴۲ قمری می باشد و این تاریخ نشان میدهد که او تا ۱۲۴۲ قمری در قید حیات بوده و درین هنگام حدود ۶۵- ۶۷ سال داشته است . چند بیت از شعر ذکر شده به منظور مستند گردانیدن موضوع در ذیل نقل میشود

دریغاً ز بیداد دست اجل

که دایم کند خانه ها را خراب

درستی همچو پید کسزجوراو

بسی شیشه بشکست هم چون حباب

چو شمع سحر رفت ، از بزم ، وای

محمد علم خان عالی جناب ...

چون افغان ما کرد سال وفات

سوال از دل زار پراضطراب

بگفتا که «مغرب» بیا یـدشـنا خـت

غروب علم را که بسود آفتاب (۱۰)

کلمه «مغرب» برابر با ۱۲۴۲ قمری است .

* * *

صرف نظر از بخش کوچک اشعار افغان که جنبه تاریخی و اجتماعی دارد و اصطلاحات دیوانی در آنها بکار رفته است ، اشعار ریکه از او در دست است ، بیشتر آنها نوع مطلوب شعر یعنی غزل احتوا می کند و این امر بیا نگر علاقه او باین نوع شعر به حساب می آید .

دیوان افغان در دست نیست تا از مطالعه آن باندیشه ها و برداشت های او آشنا یی بیشتر میسر آید و آنچه از او عجا لئا در دسترس قرار دارد ، وی را يك شاعر خوب متمایل به سبك هند نشان میدهد

که اشعار قابل تو جہی از خود بیاد گار گذاشته است . به غزل
ذیل توجه کنید :

آخر ز تر ك خود یمن ومازدیم پا
بر عمر پشت دست و بدنیا زدیم پا
دل از تپش نگشت گرفتار دام وهم
چون شعله بر غبار هو سها زدیم پا
ما را تعلقات ، عنان گیر دل نشد
هر کس بعیش دست زدوما زدیم پا
کردیم ترك صحبت سنگین دلان دهر
جون وحشت شرار بخار زدیم پا
از ساز و برگ عیش گذشتیم بکفتم
چون رنگ ، عا قبت بچمنها زدیم پا
افشاندہ یم دست بہمت زکائنات
آمد ہر آنچه پیش ، زدنیما زدیم پا
افغان گذشت از فلک آنسو غبار ما
بنگر ز عاجزی بہ کجا ہما زدیم پا

این غزل کہ بہ استقبال يك غزل بیدل سرودہ شدہ یختگی و توانایی
شاعر را در پیروی از بیدل و آشنایی بہ سبک مطلوب وی نشان میدہد (۱۱)
چالا نمونه های دیگری از اشعار افغان را از نظرمی گذرانیم تا آشنایی
مابازبان و بیان و اندیشہ این شاعر بیشتر شود .

گفتم کہ در فراق توام جان شود نشد
یا مشکلی زبند غم آسان شود نشد
یا بیتو مر گ چاره دردم کند نکرد
یادر د من زوصل تودرمان شور نشد
یادر رمت بباد فنا سررود نرفت
یا کارم از وصال بسامان شود نشد

یا جان ز دست تیر نگاهت رهد نرست

یادل هلاک آن صف مزگان شود نشد

یادل بدست دامن صبرم دهدنداد

یا پنجه ام حریف گریبان شود نشد

یا غنچه لب ت زو فادم ز نند نزد

یا نرگست ز جور پشیمان شود نشد

یادل بشام هجردمی خوش زید نزیست

یا یکنفس خلاص زهجران شود نشد

گفته شد که افغان به غزلهای واقف نیز توجه زیاد نشان میداد
و غزل های زیبایی او را استقبال می کرد . ابیات ذیل از غزلی است که
به پیروی از یک غزل واقف سروده شده:

بایدت از پی تحصیل هنر گردیدن

عزت قطره فزاید ز گهر گردیدن

بسر کوی تو تا چند بامید وصال

خشک لب رفتن و بادیده تر گردیدن

دارم از تیر توای یار چو واقف افغان

«کان هم آموخت زمگان تو بر گردیدن» (۱۲)

تک بیت های بسیار زیبا یی از لابلای اشعار افغان بدست می آید که
از نظر هنر شعر در سطح بلندتر قرار دارد و هم از لحاظ مفاهیم و محتوا قابل
توجه است :

دید چون در گریه ام از عشق خود، خندید و گفت

شهره خواهد کرد این رسوای تر دامن مرا

* * *

قدم فزو د رنگ قناعت ز فیض عجز

شد ضبط آبرو ، گهر اعتبار ما

سیماب، پاره بی زدل بیقرارماست
توفان کنایه از مژه اشکبارماست

* * *

کسی به هجر انیس دل فگارم نیست
بغیر اشک که آن هم در اختیارم نیست

* * *

به ظلمت شب هجران چنان اسیر شدم
که سایه نیز ز پهلو ی من کناز گرفت

* * *

کردم اندیشه که در راه وفا سرد همت
وہ چه اندیشه خوب است اگر سر گیرد

* * *

آخر از من غم عشق تو برانگیخت غبار
هر که در راه تو بنشست چنین بر خیزد

* * *

جوهر، ظهور رتبه اصل است تیغ را
یعنی عزیز هر که بقدر هنر شود

* * *

باناز بگو قصه چشم و دل پاکم
شاید نبود مصلحت او به هلا کم

* * *

توضیحات و مصا در

- ۱- مجله کابل ، شماره های ۳۱ و ۳۲ ، سال سوم (۱۳۱۳)
- ۲- تیمور شاه درانی ، ج ۲ ، ص ۴۶۲
- ۳- کلمه «جده» درین مصراع، نسبت نواسگی اورا به ایشان صاحب نشان میدهد .
- ۴- سر دار جهان ، اشاره به پدر اوست .

۵- خسته ، یاهی از رختگان، ص ۷-۸

۶- تیمور شاه درانی ، ص ۴۶۳ و سراج التواریخ ص ۵۶ ، ج ۱ .

۷- مصراع دوم ، از این بیت بیدل است که تضمین شده :

کرد خط در دور حسنش ابر عالمگیر شد

طالع موری که با دست سلیمان آشناست

مطلع این غزل بیدل چنین است :

عجز بینش با تعلقهای امکان آشناست

اشک ما تا چشم بکشودن بمژگان آشناست

۸- دیوان میر هو تک افغان ، مجله کابل ، شماره ۳۴ ، سال سوم (۱۳۱۲)

۹- تیمور شاه درانی ، ج ۲ ، ص ۴۶۲

۱۰- درة الزمان ، ص ۲۲۸ ، چاپ کابل .

۱۱- مطلع غزل بیدل چنین است:

آخر ز فقر بر سر دنیا زدیم پا

خلقى بجاه تکیه زدو ما زدیم پا

- کلیات بیدل ، ج ۱ ، ص ۴ ، چاپ

کابل (۱۳۴۱)

۱۲- مطلع غزل واقف و بیتی که يك مصراع آن تضمین شده ، چنین

است :

زنده دل را نسزد گردهنو گردیدن

صرفه آب بقا نیست گهر گردیدن

قبل از این تیر ترا بردل ما بود گذر

آن هم آموخت زمزگان توبر گردیدن

پرسی و تحقیق پیراسون سماله

در زبان دری

سماله یکی از مسائلی علم صرف و مور فو - فونیم شناسی می باشد ،
گرچه این موضوع نخست در زبان تازی معمول شده اما در زبان دری
نیز از همان اوایل راه یافته است. چنانکه دانشمندان و سخنوران ما
از قدیم کلمه هارا مطابق به همین قاعده در متون منثور و منظوم دری
بکار برده اند و به همان گونه ماهم امروز اکثر کلمه ها را تحت همین
قاعده هماله استعمال می کنیم و به همین شکل با آن آشنایی داریم
قاعده هماله نه تنها در کلمه های دخیل عربی بلکه در زمینه لغات دری
نیز مورد عمل قرار گرفته و می گیرد و در واقع یکی از موضوعات
دیگر فونیمی در مورفیم هارا تشکیل می کند و شامل بحث
همگونه سازی (اسیمیلیشن) و ناهمگونه سازی (دسیملیشن) می
گردد .

مماله (۱) بضم اول در لغت عبارت از برگرداندن ، مایل ساختن ، خم دادن (۲) ، چسپا ندن ، میل کردن و میل دادن چیزی است از جای او بسوی دیگر (۳) و مترادف آن یعنی اما له در اصل مصدر باب افعال است به معنای مایل کردن چیزی از جانبی به جا نبی و منحرف گرداندن چیزی از جهتی به جهتی دیگر (۴).

و اما مماله در اصطلاح دستوری عبارت از مایل کردن فتحه به کسره و مایل کردن (الف) به (ی) و ابدال برخی از فونیمها در بعضی از موارد دیگر، اصلاً به صورت عموم مماله ابدال برخی از فونیمهای اول است در مورفیمها بجای فونیمهای دیگر از همین گروه ، که در زمینه های مشخص و معین صورت می گیرد .

قرارگفته سیبویه (۵) در هجای دارای (الف) وقتی (الف) به (ی) بدل می گردد که یا هجای ماقبل و یا هجای ما بعد آن مکسور باشد . البته درین دو مورد کسره ما قبل و یا ما بعد بر هجای «الف» داره تاثیر کرده (الف) رابه «یای» مجهول ما قبل مکسور که نزد یك و شبیه به کسره هجای همجوار آنست تغییر میدهد و هر دو همگون می شوند ، بعضاً هم بدون موقعیت فوق گرچه هجای ما قبل و یا ما بعد هجای «الف» داره مکسور هم نباشد مماله صورت می گیرد . مثلاً : اریب بضم اول و با یای مجهول مماله اراب بضم اول است که تغییر خورده (وراب) باشد و ذکر آن بعداً بیاید. همچنان بعضی از کلمه های دری هم

(۱) دانشمندان و محققان بعضاً بجای مماله کلمه مترادف آن یعنی اما له را به کار برده اند که عین مفهوم را میرساند .

(۲) برهان قاطع ، فرهنگ عمید و بهار عجم .

(۳) قوانین دستگیری، چاپ مطبعه مولایی ص ۳۵ .

(۴) آصف اللغات ، ج ۶ ، ص ۳۲۹۸ .

(۵) به نقل از دستور زبان عربی پوهنمل شاه علی اکبر شهرستانی

چاپ گستر ، ۱۳۵۳ ، ص ۵

که معروض به مماله گردد موافق به قاعده بالا نباشد، بعضاً هم در کلمه های يك هجایی (الف) ممدوده به (ی) ما قبل مکسور مماله می شود، مثلاً: «با، تا و حاء از حروف هجاء و نظایر آن که بشکل «بی، تی، حی» در می آید، و یا الف های مقصوره آخر کلمه ها بعضاً به یای ممال مبدل گردد و نظایر آن.

اینک با لترتیب در زمینه سه بررسی و تحقیق می پر ازیم: نخست مماله (الف) به یای مجهول در عقب هجای کسره دار: این گونه تغییر در اثر کسره هجای ما قبل صورت می گیرد و آن خود نوعی از قاعده همگونی سازی (ایسمیلشن) می باشد، چنانچه در اثر آن هر دو هجای یکسان و همگون می گردد، مثلاً: عمید (بکسر اول و دوم و یای مجهول) مماله عماد (بکسر اول) اعتماد (بکسر اول و سوم و چارم و یای مجهول) مماله اعتماد (بکسر اول و دوم)، رکیب (به کسر اول و دوم و یای مجهول) مماله رکاب (بکسر اول).

از همین قبیل است حسیب و حساب، عتیب و عتاب، جبیز (۱) و جهاز، نهیب (۲) و نهاب، کتیب و کتاب، حجیب و حجاب و نظایر آن.

حال انعکاس این گونه مماله را در زبان و ادبیات دری از نظر می گذرانیم، البته این نوع مماله بیشتر از صورت های دیگر آن در دری معمول شده است از اینکه صوت «یای» مماله میان فتحه و کسره بوده و به «یای» مجهول شبیه می باشد، بنا بر آن سخنوران ما هر جا یی که (یای) مجهول را قافیه بسته اند در برابر آن (یای) مماله را نیز بکار برده اند (۳).

(۱) جبیز، اسباب و رخت و چیزهای دیگر که برای مسافر و عروس آماده کنند.

(۲) نهیب بکسر اول به معنای ترس، هیبت و غارت و غنیمت در اکثر قافیه ها مماله نهاب بکسر اول آمده.

(۳) بهار، محمد تقی، سبک شناسی، ج ۱، ص ۴۱۲، محمد فایق مخزن الفوائد، ۱۹۰۹، ص ۳۹.

رود کی چندین جا از این قاعده استفاده کرده است یعنی که مقدمتر از دیگر گوینده گان در آثار او اینگو نه تحول فو نیمی را می توان مطالعه کرد، مثلاً :

شب عشاق لیلۃ القدر است

چون تو بیرون کنی رخ از جلیب (۱)

به حجاب اندرون شود خورشید

گر تو برگیری از دو لاله حجیب (۲)

در همین شعر جلیب مماله جلیاب و حجیب مماله حجاب با سبب و فریب قافیه شده است. همچنان انوری و دیگر سخنوران حجیب مماله حجاب را اینگو نه بکار برده اند :

انوری :

تا ماه رویم از من رخ در حجیب دارد

نی دیده خواب یابدنی دل شکیب دارد

مولوی بلخی :

بانگ حق اندر حجیب بی حجیب

آن دهد که داد مریم راز حجیب .

سعدی در ابیات ذیل گوید :

چون دیگران زدل نروی گر روی ز چشم

کاندر میان جانی واز دیده در حجیب

از عجایب های عالم سی و دو چیز عجیب

جمع می بینم عیان در روی او من بی حجیب

(۱) جلیب مماله جلیاب بکسر اول است به معنای چادر زنان، لباس

فراخ، پیراهن کشاده، جمع آن جلابیب.

(۲) آثار ابو عبدالله رودکی، انتشارات دولتی تاجکستان، ۱۹۵۸.

تو برون خبر نداری که چه میرود ز عشقت
 بدر آی اگر نه آتش بز نیم در حجیبت
 رکیب که مماله رکاب بوده است سخنوران بار بار آنرا در کلام خویش
 گنجا نیده اند :
 ظهیر :

ای سوار عمر غافل گشته ای از خویشتن
 دستت آخر از عنان کوتاه شود پای از رکیب

ناصر خسرو :

کی شود عزو شرف بر سرتو افسر و تاج
 تا تو مر علم و خرد را نکنی زین ورکیب

نظامی :

عنان عمر انسان در نشیب است
 جوانی را چنان پادر رکیب است
 وسعدی در ابیات ذیل گفته:

رفتی و صد هزار دلت هست در رکیب
 ای جان اهل دل که تواند جان شکیب
 تایید و نصرت و ظفرت باد همچو من
 هر بامداد و شب که نهی پای در رکیب

همو گوید :

زهی ملک دوران پسا در رکیب
 پدر رفت و پای بسر در رکیب (۱)

ویا :

اجل نا گهت بگسلا ندر رکیب
 عنان باز نتوان گرفت از شکیب (۲)

(۱) سعدی، بوستان، به تصحیح علی فروغی، ص ۶۰

(۲) ایضاً بوستان سعدی، ص ۲۹۶

کتیب مماله کتاب بوده ، سنایی آنرا چنین بکار برده :
 بستود و گفت چو نکه سنایی همه زجهل
 بیشست در هوای غم عشق صد کتیب

ناصر خسرو گوید :

این جهان را بجز از خوابی و بازی مشمر
 گر مقری به خدا و به رسول و به کتیب

ویا :

نقابیست هر سطر من زین کتیب
 فرو هشته بر عارض دلفریب
 «ایضاً بوستان ، ص ۲۳۲»
 ودریکی از غزل های سعدی آمده است :
 از دست قاصدی که کتا بت ما رسید
 در پای قاصد افتم و بر سرنهم کتیب
 همچنان حسیب ما له حساب سنایی گفته است :
 باغ بالا و آسیب ~~ب~~ نشیب
 داشتی هر یکی برون ز حسیب (۱)

نظا می :

ز جنگی سواران چا بـك رکیب
 به نهصد هزار ند اندر حسیب (۲)

سعدی :

بقدرت نگهدار بالا وشیب
 خدا و ند دیوان و روز حسیب
 «بوستان / ۴»

- (۱) به نقل از «احوال و آثار حکیم سنایی ، خلیلی ، ۱۳۱۵ ، ص ۱۱۲»
 (۲) به نقل از «نهیج الادب» نجم الغنی ، چاپ لکهنه ، ص ۴۴ .

یا :

چو در تنگ دستی نداری شکیب
نگهدار وقت فرا خسی
«بوستان / ۸۶»
و در غزل های سعدی آمده است:

ای صنم گرم بمیرم ناچشیده زان لبان
داد گر از تو بخواهد داد من روز حسیب
تا همچو آفتاب برایی دگر ز شر ق
ما جمله دیده بر ره و انگشت بر حسیب
متنا سب است و موزون حرکات دلفریب
متوجه است باها سخنان بی حسیب
ناصر خسرو :

بهره خویشتن از عمر فراموش مکن
رو گذارت بحساب است نگهدار حسیب

قطران :

منجمان به دو صد سال کردند نتوانند
قیاس جود و حساب سخای میر، حسیب (۱)
عتیب مما له عتاب را سعدی اینگونه آورده است :
مکن با من نا شکیب عتیب
که شد عشق صورت نبندد شکیب (۲)
و یاد رین ابیات از غزلها یش:

رو میانه روی دارد زنگیانه زلف و خال
چون کمان چاچیان ابروی دارد پر عتیب
گوی که امتحان گندم مدتی فراق
آنرا که یک نفس نبود طاقت عتیب

(۱) قطر آن تبریزی، دیوان، ص ۳۹.

(۲) سعدی، بوستان، به تصحیح محمد علی فروغی، ص ۱۲۰.

چونمی توان صبوری ستمت کشم ضروری
مگر آدمی نباشد که بر نجد از عتیب

حافظ :

تاکی کشم عتیب زان چشم دلفریب
روزی کرشمه یی کن ای یار بر گزیده

ناصر خسرو :

خجالت عیب تن خویش و غم جهل کشد
کودکی کونکشده مالش استاد و عتیب

مولوی بلخی :

لطف و قهر و خشم و تشریف و عتیب
هست مر مختار را ای پاک جیب

سعدی در بوستان نظربه همین قاعده مماله حجاز را به صورت حجیز
بکار برده گوید :

به هند آمدم بعد از آن رستخیز

وز آنجا براه یمن تا حجیز (۱)

و نیز مولوی بلخی همین گونه کلمه (امام) را مماله کرده بشکل
(امیم) با (کنیم) قافیه بسته است:

گفت امت مشورت با که کنیم

انبیا گفتند با عقل امیم (۲)

و اما سعدی در یکی از ربا عیات خویش در هجو «مجد همگر» مماله
(اسامی) و (امامی) را بشکل (اسیمی) و (امیمی) بایای معروف در هجای
دوم، آورده با (گلیمی) قافیه کرده است، چنانکه گوید:

هر کوز مصادر به اسیمی نرسد

از بخت بدو سیه گلیمی نرسد

(۱) ایضاً بوستان، ص ۲۵۶ چاپخانه علمی، ۲۵۷
چاپخانه علمی، ۱۳۲۷، ج ۲، ص ۱۴۵

(۲) مولوی بلخی، مثنوی، معنوی.

همگر که به عمر خود نکر دست نماز

معذور بود گر به امیمی نرسد (۱)

و این نما یا نگر آنست که قدمادر چنین موارد (ی) مماله را از نوع «یای» معروف نیز جا یز دا نسته انداز همین جا ست که سلطان ولد کلمه اسلام را بشکل اسلیم مماله کرده و با اقلیم که یای آن معروف است هم قافیہ ساخته است :

کرد تا تار قصد آن اقلیم منہزم گشت لشکر اسلیم

در مورد کلمه (غریبل) که در بعضی از مناطق افغانستان امروز هم آنرا بکار میبرند و غالباً بفتح اول تلفظ می کنند باید گفت که تلفظ درست آن بکسر اول است و بدین صورت مماله غربال می باشد با چنانکه غربال در همه قافیه ها بکسر اول آمده است و مطابق قافیه بلامماله آن غریبل بکسر اول ویای مجهول می شود ، گویندگان و ادیبان معروف زبان دری هر دو شکل آنرا در آثار خود بکار برده اند با چنانکه سعدی گفته :

قرار در کف آزاده گان نگیرد مال

نه صبر در دل عاشق نه آب در غربال

وشا عری دیگر چنین گوید :

چون نیامد بر سر غریبل هیچ

پای در گل خاک بر سر ریختم

در ذخیره خوار زمشا هی نیز مماله این کلمه چنین آمده :

«و شکر پاک کرده بکو بند و به غریبل فرو گذارند»

بیهقی هم آنرا استعمال کرده است :

(۱) موضوع اینگو نه بوده است که جمعی از مجد همگر از حال امامی هروی سوال کردند، همگر در جواب ربا عیبی گفت که مصرعی از آن اینست : «هرگز من و سعدی به امامی نرسیم» و بعد سعدی که معاصر مجد همگر بوده ، همین ربا عیبی را در مجد همگر بوده ، همین ربا عیبی را در مجد همگر بوده ، هجو او سرود .

«واز چپ و راست تیر روان شد سوی پیل ، تا مرا و را غریبیل
کردند.» (۱)

فردوسی نیز هر دو شکل یعنی غربال و مماله آن غریبیل را بکار
برده :

زن پیر گفتار ایشان شنید
یا : یکی کهنه غربال پیش آورد

برین کهنه غریبیل بر نان جو
وهم جا می گفته :

ز شعر چشمه دار شب مه و سال

بی جو کردنش آماده غربال (۲)

همچنان در مورد کلمه خزانه باید گفت که در همه قاصد ها بکسر
اول آمده است و قرار قاعده فوق در صورت مماله ، خزینه می شود که
بکسر اول در ست است ، اگر چه بر خی برانند که خزینه مبدل هزینه
بوده و به معنای خزانه و خرج کردن باشد و همان است که آنرا بفتح
اول گویند ، اما سخن صواب اینست که خزینه مماله خزانه (۳) است و
تلفظ آن بکسر اول درست باشد.

در آثار منثور و منظوم در ی هم خزانه و هم خزینه بکثرت استعمال
شده است ،

عوفی گوید : «باید همان لحظه بیعت من از لشکر ستانی و آنچه
همراه اوست از خزانه و اسب و سلاح همه به بغداد آوری، و هارون
در آن بیما ری وصیت کرده بود که آنچه با من است از خزانه و غیره حق

(۱) بیهقی ، ابو الفضل ، تاریخ بیهقی ، چاپ ادیب ، ص ۷۰۱
ص ۱۰۷ ،

(۲) جامی ، یوسف زلیخا ، طبع کانپور ، ص ۲۱۷

(۳) خزانه اصلاً بمعنای خانه‌یی که در آن مال نهفته ، اما بمعنای مال
و نقد کثیر بنا بر قانون مجاز در بیان است و آنهم به اطلاق ظرف بر مظهر
و تسمیه شی به اسم محل آن.

مامون است و آنچه در بغداد است حق محمد است .» (۱)
 و در جای دیگر گفته : «و یعقوب از آن سخن های دینه بسیار بگفت و
 در اثنای آن خزینه ها و راه هانشان کرد.» (۲)
 در حدود العالم آمده است :

« به نزد یک رومیه کوهی بزرگ از کرد این جزیره براید و خزینه
 رومیان اندرین جزیره بودی » (۲)

و هم کلمه مهمیز ما له مهماز است و مهماز (۴) بکسر اول نظریه
 همین قاعده ، مماله شده است پس تلفظ مهمیز بکسر اول درست باشد
 این کلمه در آثار گویندگان زیاد بکار رفته است :

ها تفی :

گران شد رکاب و سبک شد عنان

فرس خورد مهمیز و دشمن سنان

وحشی در تعریف اسپ گوید :

اگر مهمیز می سودش براندام

برون می زد از آن سوی ابد گام

و عرفی در تعریف اسپ گفته :

مهمیز میزنم بوی از صبح تا به شام

تا نیم گام میرود آنهم بیای قرض

همچنان کلمه (ابا) بکسر اول به معنای سر بر تافتن و کلمه (زنا)

(۱) عوفی ، منتخب جوا مع الحکایات ، توسط بهار ، بخش نخست
 ۱۳۲۴ ، ص ۲۳۰ .

(۲) ایضاً جوامع الحکایات عوفی ص ۲۸۵

(۳) حدود العالم ، با مقدمه بارتولد و حواشی مینورسکی ، از
 انتشارات پوهنتون کابل ، ۱۳۴۲ ، ص ۳۵۷

(۴) مهماز بکسر اول خار آهنی که بر پاشنه موزه سواران گذارند و
 این اسم آله است از (همز) به معنای فشردن و زدن .

بکسر اول نظر به همین قاعده مماله شده در تاریخ سیستان بشکل (ابی) و (زنی) بکسر اول و دوم و در آخریای مجهول آمده است :

« و امیر بوالفضل باز ابی کردباززد » (۱)

« اصحاب رای گفتند که آن فرزندی زنی است و بو یعقوب گفت که نیست » (۲)

کلمه «مرا» (۳) نیز قرار همین قاعده در متون دری مماله شده بشکل مری بکسر اول و دوم و یای مجهول بکار رفته است :

مثال از مثنوی معنوی :

شرح آنرا گفتمی من از مری

لیک ترسم تا بلغزد خاطر (۴)

و آنکه اشتر گم نکرد او از مری

همچو آن گم کرده جو ید اشتری (۵)

خوار گشته در میان قوم خویش

مر همش نایاب و دلریش از مریش (۶)

شاعری دیگر که اسدی طوسی در لغت فرس او را حکیم غمناک

خواند ، نیز (مری) مماله (مرا) را استعمال کرده است :

یکسره میره همه با دست و دم

یکد له میره همه مکر و مریست

کلمه اعتماد درین شعر مولینا مماله شده به صورت اعتماد آمده

است :

(۱) تاریخ سیستان ، به تصحیح بهار ، چاپ زوار ، ص ۳۷۷

(۲) ایضاً تاریخ سیستان ، ص ۲۷۶

(۳) مرا به معنای جدال ، برابری و مقابله ، مکر و کوشیدن است.

(۴) مولوی بلخی ، مثنوی معنوی چاپخانه ، علمی ، ج ۱ ، ص ۱۸

(۵) ایضاً مثنوی معنوی ، ج ۱ ، ص ۱۷۱

(۶) ایضاً مثنوی ، ج ۳ ، ص ۲۳۶

گفت پیغمبر علی را کای علی
شیر حقی ، پهلوا نی ، پرد لی

لیک بر شیر ی مکن هم اعتمید
اندرا در سایه نخل امید

ونیز انیر الدین اخسیکشی گفته :

که دایم چو دارای با اعتمید
شتابد سویم چون به مقصد امید

نظر به همین قاعده جهیز (۱) مما له جهاز بوده ، در کلام مولینا
اینگو نه آمده است :

پیشه ها و خلق ها همچو جهیز
سوی خصم آیند روز رستخیز

مر سیه رویان دین را خود جهیز
نیست الاحیلت و مکر و ستیز (۲)
و اینک جامی در جای کلمه جهیز را به صورت اصلی آن یعنی جهاز
بکار برده گوید :

زلیخا را پدر چون شادمان یافت

به تر تیب جهاز او عنان تافت (۳)

هما نگو نه نهیب در اکثر قاموس ها به کسر اول ضبط شده است و آن
اصلا مما له نهاب می باشد که به همین معنی بوده و مال آن یعنی
نهیب در زبان دری معمول و متداول است ، ناصر خسرو و درین شعر
نهیب را با فریب ، نشیب ، کتیب و حسیب قافیه ساخته است :

(۱) کلمه جهیز به معنای معمول آن یعنی اسباب و لوازم عروسی ، امروز
معمول و اصل کلمه یعنی جهاز بدین معنی مورد استعمال ندارد

(۲) ایضاً مثنوی معنوی ، ج ، ۲ ، ص ۱۶۹

(۳) جامی ، یوسف زلیخا ، چاپ کانیپور ، ص ۸۵ .

ای روا کرده فریبنده جهان بر تو فریب
 مر تراخوانده و خود روی نهاده به نشیب
 بر دل از زهد یکی نا دره تعویذ نویسی
 تا نیایش از این دیو فریبنده نهیب
 و سعدی نیز در غزلی بدین مطلع :
 رفتی و صد هزار دلت هست در رکیب
 ای جان اهل دل که تواند ز توشکیب
 آنرا چنین قافیه بسته :

امروز روز وصل دل خلق میدهد
 و رنه فراق خود بچکانیدی از نهیب
 اقبیل مماله اقبال در کلام سعدی اینگونه آمده است :
 کنو نم که در پنجه اقبیل نیست
 نمد پیش تیرم کم از بیل نیست (۱)
 و نیز سلیح مماله سلاح در کلام سخنوران زیاد بکار رفته است :

فر دوسی :
 پو شید رستم سلیح نبرد
 بسی از جهان آفرین یاد کرد (۲)

اسدی :
 جهان گرم و دشمن چنین بیکران
 تو دروزم سخت و سلیحت گران (۳)

فرخی :
 ای همه سال نکه کردن توسوی سلیح
 ای شب و روز تما شا گه تولشکر گاه (۴)

-
- (۱) سعدی، بوستان، به تصحیح فروغی ص ۱۸۴
 (۲) فردوسی، شاهنامه، ص ۱۷۰۷
 (۳) اسدی طوسی، گرشا سب نامه، ص ۹۱ «به نقل از سبک
 خراسان در شعر، مججو ب، ۱۳۵۰، ص ۱۹۲»
 (۴) فرخی، دیوان، ص ۳۵۵

همچنین ادبیر مماله ادبارمولوی بلخی گفته :

گفتگو اشکم — نبا شد سیرا
خود چه اشکم باشد ایسن ادبیرا

دوم- مماله (الف) به یای مجهول در جلو هجای کسره دار :

این گو نه تغییر در اثر کسره هجای ما بعد صورت می گیرد و آن نیز نوعی از قاعده اسیمیلشن یا همگونه سازی می باشد ، چنانکه بنابر تأثیر هجای عقبی که مکسور بوده است ، الف ما قبل نیز به یای ما قبل مکسور تبدیل شده و هردویکسان و همگون می گردند، مثلاً : کلمه ایمن که مماله آمن باشد ، چون در هجای دومی (م) مکسور است بر هجای اول تأثیر کرده آنرا نیز مکسور و در نتیجه همگون ساخته است و ایمن شده است که به کسراول و یای مجهول و بسکسر سوم تلفظ می گردد .

کلمه آمن و مماله آن (ایمن) هر دو در آثار دری دیده شده است و امروز در زبان دری بیشتر ایمن معمول و متداول است . در تاریخ و صاف چندین جا کلمه آمن به همین معنی بکار رفته است :

« بس خواست که از اطراف فارغ و آمن باشد » (۱)
یا : « وصوت غنا ماثوف برداشته آمن از طلا به و یاس و غافل از نوازل قهر و باس » (۲)

و یا « را هها از قطاع آمن و مطمئن ... » (۳)
و ایمن در حدود العالم : « کوزکانان نا حیتیست ابادان و با نعمت بسیار و با داد و عدل و ایمن » (۴)

(۱) شهاب الدین عبدالله، تاریخ و صاف ، چاپ لاهور ، ج ۱، ص ۲۳

(۲) ایضاً تاریخ و صاف ، ج ۱، ص ۹۴

(۳) ایضاً تاریخ و صاف ، ج ۱، ص ۱۷۱

(۴) حدود العالم ، از انتشارات پوهنتون کابل ، ص ۱۳۸۹

فرخی گوید :

به نزد میر ابو یعقوب نیل ایمن نگه دارد
 زبهر زایر آوردن به ره مر ، ره دارد .
 از همینگو نه مما له است کلمه لیکن که مماله لکن «لاکن» بوده است
 چنانکه در آن کسره هجای دو می بر هجای قبلی تا ثیر نموده (الف)
 به یای ما قبل مکسور تبدیل شده است . در آثار زبان دری هر دو
 شکل این کلمه یعنی لکن و مخصوصاً مماله آن (لیکن) بیشتر مورد استعمال
 قرار گرفته است ، اینک نمونه‌ها یی از آن آورده می شود :

«و بازار گانی ایشان سیمست و زرو لکن دوازده درم ایشان يك درم
 سنگ سنجد» (۱)

یا : «نغر ها جزیره شهر کهایی اند نغر بر روی رو میان و ازشام
 اند و لکن بجزیره باز خوانند» (۲)

سعدی گوید :

شاید پس کار خویشتم بنشستن لیکن نتوان زبان مردم بستن
 جوانان خرم اندو خوب رخسار ولیکن در وفا با کس نپایند
 کلمه لیکن و ولیکن و مخفف آنها یعنی لیک و ولیک امروز در زبان دری
 بکثرت مورد استعمال دارد .

بر همین قیاس است مماله ملایکه که قرار قاعده فوق به شکل ملیثکه آمده
 است چنانکه در آن کسره هجای سو می بر هجای دو می اثر افکنده و
 (الف) در آن به یای مجهول ما قبل مکسور تغییر کرده است . مثلاً :

«جبر نیل علیه السلام خطبه بخواند و ملیثکه گواه بودند» (۳)
 «ملیثکه بدیدند و گفتند بار خدایا این چیست» (۴)
 و در همین کتاب تاریخ سیستان یکجا هم مخفف ملیثکه بشکل ملیکه
 آمده است :

«ناتهام»

(۱) حدود العالم ، از انتشارات پوهنتون کابل ، ۱۳۴۲ ، ص ۴۱۸

(۲) ایضاً حدود العالم ، ص ۴۱۹

(۳) تاریخ سیستان ، به تصحیح بهار ، چاپ زوار ، ص ۴۱

(۴) ایضاً تاریخ سیستان ، ص ۴۳

بعد نقاشی حکیم ناصر خسرو قبادیانی بلخی

مردی فر هخیته و شکو همنده، هزار واندی سال ، در دیاریمگان
چشم پو شد .
استعداد خلاقه و تشعشع ذهنی اش باچه شرایطی از و مردی ساخت ،
که در جهان بخصوص در خراسان غوغای عظیمی براه انداخت .
آوازه علمی و فلسفی و در مجموع فریاد ایده آلی او خط سبزی بود که
در کمند آن زمان می درخشید .
ذهن منشورینی داشت که هر سطح آن بعدی گو نگون مسی
نمود .

مرد یکه با دشمن اندرونی خود (مارهفت سر) پیکار آگاهانه و رویا
روی نمود. و او را چنان در زنجیر کشید ، که توانست هفده سال، در
سینه ، کوه بانان جوین بسر برد، الماس تابناک ذهنش در آگوش کوه
لاچورد ساز ، بد خشان متبلور بود.

روزگار او را در چنان غربتسی جگر خراش روبرو کرد که گاه ناله اش از دل بزبان نوشتاری نقش می بست.

بابر ادر گرویده و اخلاصمند خود سفر آفاق را پیش گرفت ، گویا او از سفر انفس فارغ شده بود با چند سبد کتاب و تو شه کم بها . این ابر مرد چند بعدی با ذهن ژرفا جهان را ، طبیعت را در خود منعکس کرد ، نیک و درست دریافت و درست بر داشت .

زبان آهنکینش تابنده تر از روشنی عطار دمی نمود ، اما ذهن و قادش در چندین بعد می درخشید . بعد دبیری بعد شاعری ، بعد فلسفی ، بعد دینی بعد اخلاقی ، بعد آموزگاری ناصر خسرو گوهر گرانقدریست که در نقاب و پوشش انسان کامل پیچیده بود .

از سفر نامه حکیم بزرگمند ما ، که آینه زندگی و عمق دیدار و پندار اوست . از دو بعد دیگر او آگاه شدیم ، یکی خطاطی ، دیگری نقاشی و هنوز نا صرشناسی ما ضعیف است و این مرد با ابعاد زیادی می درخشد و چشم ما در تیرگی قرار دارد .

هنر نقاشی او توانست خسرو بزرگوار را از گرسنگی و کم حالی نجات دهد . هنر نقاشی او برای نقاشی بکار نرفت ، بلکه این هنرش برای زندگی از آب در آمد ، این بعد را از زبان سحر ساز ، خودش ، بشنوید و بخوانید :

ومن بدین «فلج» (یکی از شهرهای وسط صحرای عربستان) چهار ماه بماندم ، بحالتي که از آن صعبتر نباشد و هیچ چیز از دنیا وی بامن نبود الا دوسله (سبد) کتاب و ایشان مردمی گرسنه و برهنه و جاهل بودند ، هر که به نماز می آید ، البته با سپر و شمشیر بود و کتاب نمی خریدند ، مسجدی بود که مادر آنجا بودیم ، اندک رنگ شنجرف و لاجورد با من بود و سردیوار آن مسجد بیتی نوشتم و برگ و شاخی در میان آن بردم ، ایشان بدیدند ، عجیب داشتند ، همه اهل حصار جمع شدند و به تفرج آن آمدند و مرا گفتند که : اگر محراب این

مسجد را نقش کنی صد من خرما بتو دهیم ، نزدیک ایشان ملکی بود.
 چه نام آنجا بودم ، از عرب لشکری به آنجا آمد و از ایشان پانصد من
 خرما خواست، قبول نکردند و جنگ کردند ، ده تن از اهل حصار کشته
 شد و هزار نخل بریدند و ایشان ده من خرما ندادند ، چون بامن شرط
 کردند من آن محراب نقش کردم و آن صد من خرما فریادرس ما بود که
 غذا نمی یافتم ... ريك سفرنامه ص ۱۲۰ چ تهران

(مایل هروی)

صلح

یکی نصیحت من گوش دار و فرمان کن
 که از نصیحت سود آن کند که فرمان کرد
 همه به صلح گرای و همه مدارا کن
 که از مدارا کردن ستوده گردد مرد
 اگر چه قوت داری و عدت بسیار
 بگرد صلح گرای و بگرد جنگ مگرد
 نه هر که دارد شمشیر حرب باید رفت
 نه هر که دارد پا زهر باید خورد

(ابوالفتح بستنی)

هفته‌خوان نمادی از حماسه انسان برتر

حماسه با یمردی و چیره گمی

هفته‌خوان در اسطوره‌های باستانی‌ما، به ویژه در باغ ائیری شعر فردوسی خراسانی، نمادینست از کوششهای شکفتنی آور آدمی در جدال با دشواریهای که چیره گمی بر آنها یارای همه کس نیست دستیا بی بدین قله که هر آن بیم سقوط رادر دل انسان می پروراند، تلاش قهرمانانه ای می خواهد که ویژه ابر مردان است.

هفته‌خوان را هیست کشاده بر روی انسان اسطوره ها، شاید با کیفیتی ناهمسان کشاده بر روی انسان سده‌ما. آنکه داعیه مردی و ابر مردی دارد، میتواند درین راه گامزن گردد که راه پر مخالفت است و رساننده از ننگ به نام.

گذشتن از هفته‌خوان، گذشتن از جان است، که اندکترین ناتوانی وزبونی در آنجا منش آدمی را خوار می گرداند، از پایش می افکند و به کام ازدهایش می فرستد.

هفتخوان، آز مو نگاه مردان‌شا هنامه است در برابر پذیرش هدنی بزرگ و دشوار، این جا شگفتیهای حماسه‌انسان به اوج می‌گراید و به شعر بلند شاهنامه در می‌آمیزد. به گفته پژو هشگری از دیاران دیگر: «هیچ شاعر حماسی نمی‌تواند از شگفتیها چشم‌پوشد و شاهنامه این قاعده را تا بید می‌نماید.» (۱)

در این جا، صحراری پر از گزند دامن‌گسترده و جا دوانی مخوف بر سر راه انسان نشسته‌اند.

درندگان خونی‌خواره و دریایی‌آتش و زمهریرو یخبندان تواتوا نفر ساینده بر ما ره می‌بندند و مردان‌دل‌اور را به آزمون می‌طلبند، باید برای رسیدن به مطلوب در دل نشسته، بادشواربها پنجه داد و از گزند و صدمه‌های محتمل و گاه حتمی آنها نهراسید.

در شاهنامه، فرهنگ نام‌خراسانیان دو هفتخوان است و دو اوج حماسه نیروی تن و روان آدمی و دو راه‌کشاده به سوی دو فرازمندی یکی از آن رستم جهان‌پهلوان بی‌همتاست و دیگر از گرد رویین‌تن شکست‌ناپذیر و نظر کرده زر دشت‌اسفندیار، هر دو از ابر مردان دوران خویشند و هر دو پاسدار اصالت‌های ریشه‌دار از مردمی و مهر، قهرمانی و خداکاری و اما محکوم به فاجعه‌سرنوشت خویش‌تن خویش.

هر چند محتوای هر دو هفتخوان به‌گونه‌یی از همسانی برخوردارند، ولی تفاوت‌هایی در تبیین وقایع و چگونگی برخوردها وجود دارد. هم رستم و هم اسفندیار در خوان چهارم با برخورد همگونه با زن جادو روبه‌رو می‌شوند و نوعیت پذیرایی و جدال هم‌رنگ است، ولی تفاوت‌اندکی که وجود دارد در آنست که اسفندیار با مهره زر دشت به کشف راز جادویی پی‌می‌برد، ولی رستم با جهان‌دیدگی و تجربه همچنان اسفندیار و رستم که هر دو در خوان سوم با اژدها روبه‌رو می‌شوند، یکی با نیروی تن پیروز می‌گردد و یکی به نیروی تدبیر که هر چند به کارگیری هر دو نیرو برای هر دو تن مقدور و میسر است.

جدال اینان همسان حماسه‌هرکول‌اسبت که «هیدر» هفت‌سر را میکشد و اسکنند که اژدها را.

هر کول با زور تن چیره گمی یابد و اسکندر با تدبیر . اسکندر با پنچ گاو کشته شده و آلوده به زهر ، اژدهارا به سوی خود می کشد و سپس به نیروی لشکر یانش اوراز پای میا فگند . (۲) زیکفرید و هر کول هر دو همانند پهلوانان شاهنامه و به شیوه رستم اژدهارا به قتل می رسانند . (۳)

اسفند یار با مقایسه با رستم که قهرمان داد است ، قهرمان ایمان زر دشتی و مد نیت تازه بنیاد یافته دوران خود است و بنا بر آن منقاد بی چون و چرای پدر است ، چه در آیین زر دشت نا فرمانی از فرمانروا عقوبت دوزخ را در پی دارد . (۴)

او به اساس دیانت زر دشتی نمی تواند با پدر بستیزد چنانکه در حماسه «ایلیاد» نستروادیسوس می تواند به سر زنش «آگاممنون» بپردازند .

فر دوس برای زنده نگهداشتن آتش همیشه مقدس بیکار نیکی بابدی می خواهد هفتخوانها بی بیا فریند که قهرمانا نش در آن با بی هراسی و شکوفندگی از آشوفتنها بی آنچنان ستر گ و عظیم ، کار نامه هایی شگفتی انگیز برای نسلهای آینده پی بیفگند و چیرگی انسان پرتلاش را با فر جام بی—روزی او سپاس گویند . و این را زیست نهفته در بلور چندین سطح هنر اسطوره سازی این بزرگترین حماسه سرای مردم ما و مردم جهان .

در این جا بر هفتخوان یکتن از آن ابر مردان حماسه یعنی اسفند یار نگاه می بیفکنیم تا باشد که با ذهن کاونده از خر من هستی سترگ اسطوره های سر زمین خویش ، هر چند راز آلود فراهم سازیم و از فر دوسی بیا موزیم که سروده بود :

تواین را دروغ و فسانه مدان

به یکسان روش در زما نه مدان (۵)

آغاز پاد شا هی گشتنا سب و طلوع آیین مزد یسنا بود . آتش مقدس اهورا بی اکنون در آتشگاه های «نوش آذر» و «مهر بر زین» بلخ

افروخته است و جان آزادگان مینویی سر شست ، از پتیارگی و دیوی پالوده گشته . اسفند یازگسترانده کیش زر دشت و پشت و پناه کیان چو نان ابر مردی از فراز برترین قله های پیروزی و ناستوهی دیریست که با افتخار و غرور بر مرزگرامیش مینگرد . از جانب دیو شکست خورده و انتقام خون زریر تنگین باز پس گرفته شده است . ولی شاد کامی این پیروزی و فرهی دیری نمپاید ، زیرا گشتا سب به وسوسه گرزم که از خویشان اوست فرزند خویش اسفند یار را با بند های گران و به خوار ما یه گی در «گنبد اندژ» زندانی می سازد و خود با شادمانی و سوی سیستان مینهد تادر آنجا نیز آتش زندو اوست را بر افروزد و چندی را به مهمانی نزد زال بگذراند .

از این جا ست که ار جاسب با آگاهی یافتن از نبودن گشتا سب و به ویژه به بند افکنده شدن اسفندیار ، با سپاه هی گران به بلخ میسازد ، آتشکده هارا ویران می کند و کاخ و دیوان گشتا سب را به آتش می کشد درین حال ، زردشت و لهر ا سب (پدر گشتا سب) که معتکف آتشگاهند باهشتاد تن از هیر بدان ، به هلاکت میرسند . دوتن از دختران شاه ، همای و به آفرید به جنگ ار جاسب می افتند و به اسارت میروند .

یکی از زنان گشتا سب مخفیا نه ، با تغییر لباس از بلخ به نیمروز میرود و شوهر را از آن حادثه شوم آگاه می سازد ، گشتا سب بزرگان لشکر را فرا می خواند و به مشوره مینشیند در فرجام باشتاب به بلخ میرسد و با ار جاسب درمی آویزد ولی سختی میبیند و سی و هشت تن از پسرانش درین آویزش کشته می شوند :

پسر بود گشتا سب را سی و هشت

دلیران کوه و سواران دشت

بگشتند یکسر — ران رزمگاه

به یک باره گی تیره شد روی شاه (ص ۱۵۶۲)

گشتا سب با سپاه بازمانده و جاماسب دانش پژوه از راهی که برای ار جاسب و سپاهش ناشناخته است ، بر کوهی پناهنده می شود

و به محاصره دشمن میافتد. یکی از رایزنان به ویژه جاسپ به او مشوره میدهد تا فرزند را از بند رها سازد که جز او فتنه از جاسپ را کسی چاره گر نیست. گشتا سب میبذیرد و به عنوان پوزشخواهی، جاما سب رابه سوی «گنبداندژ» میفرستد تا هر طوری شده اسفندیار را وادار به آمدن در بلخ سازد. جاسپ شب وروز راه می سپرد تا «گنبد اندژ» میرسد. واقعه رابه تفصیل به اسفند یار باز می گوید و از جویری که به ناحق گشتا سب درحق او روا داشته پوزش میخواهد. و اسفندیار هر چند از پدر و رای دور ازداد و دانش او آزرده است، چون فرما نبر دار آیین بزرگ منشی و فرما نبردار دستور های آیین بهی است و همواره پاسدار مرزو کشورش بوده، نمی تواند در چنین شرایطی به ویژه که خواهر انش نیز در دست ارجاسپ اسیر اندو برا دری چون غرشید ورد را از دست داده است تقاضای پدر را رد کند. پس از جا بر میخیزد و بند گران پای و دست خویش را به آسان می شکنند و با جاماسپ، روسوی بلخ مینهد، و می گوید :

گرایدون که پیروز مردم به جنگ

کنم روی گیتی بر ارجاسپ تنگ

بخوا هم از وکین لهراسپ شاه

همان خون چندان سر بی گناه

برادر جهان بین من سی و هشت

که از خون شان لعل شد خاک شت

بند یر فتم از ایزد دادگر

که کینه نگیرم ز بنده پدر

به گیتی صد آتشکده نوکنم

جهان از ستمگاره بی خوکنم

نه بیند کسی پای من بر بساط

مگر در بیا بان کنم صدر باط

به شخی که کر گس برونگذرد

برو گور و نخچیر پسی نسپرد

کنم چاه آب اندرو ده هزار
 به درویش و هر کو بود خواستار
 همه بی رهان را به دین آورم
 سر جادوان بر زمین آورم
 پرستش کنم پیش یزدان به پای
 نبیند مرا کس به آرام جای

اسفند یار با اندو هی بیکران از نبودن یاران و تاراج بلخ نزد پدر
 میرسد و پدر از او پوزش میطلبد و گناه در بند کشیدن او را به گردن
 گرزم که اکنون او نیز کشته شده است می افکند و با سر افکنده گی
 از پسر چاره می جوید
 از آنسو ارجاسب که با آمدن اسفندیار قصد فرار دارد ، گر-
 گسار یکتن از پهلوانان، او را به ایستادگی و پیکار با اسفند یازبری
 انگیزد و می گوید :

بدو گفت گای شاه تر کان چین
 زیك تن مزن نام خود بر زمین
 سپا هی همه خسته و کوفته
 گریزان و بخت اندر آشوفته
 پسر کشته و سوخته شهر یار
 به یاری که آمد جز اسفندیار
 سپه را همه دلشکسته کنی
 به گفتار بی جنگ خسته کنی ...
 هما ورد او گر بیا یدمنم
 تن مرد جنگی به خا کدافکنم

ارجاسب از سخنان گرگسار دلگرمی مییابد و سپاه می آرایند
 جنگ را آماده می گردد و به گرسار نویدهای بسیار میدهد.
 در پایان جنگی که روی میدهد گرگسار به کمند اسفندیار اسیر می
 شود و ارجاسب با سراسیمه گی از بلخ سوی توران میشتابد و
 خواهران اسفند یار را با خود میبرد .

بدینگونه حما سه هفتخوان اسفندیار برای نجات خواهران و انتقام خون ریخته شده پیلان و پهلوانان بلخی، به خامه حماسه سرای بزرگ خراسان زمین شکل می‌گیرد که در اینجا رویداد های آنرا به باز بینی مینشینیم .

کنون زین سپس هفتخوان آورم سختها ی نفز و جوان آورم

خوان اول :

گرگسار که اسیر اسفند یار گشته از چگو نگیمها و امن و گزند راه توران و «رویین دژ» آگاه است، بنا بران اسفندیار او را نمی‌کشد و از او یاری میجوید تا راهای رسیدن به «رویین دژ» را باز گوید و گره-

گسار چنین پاسخ میدهد:

چنین داد پا سخ ورا گرگسار	که ای نیکدل فرخ اسفند یار
سه راهست از ایدر بدان بارگاه	که ارجاسب خواندش به پیکار گاه
یکی در سه ماه و یکی در دو ماه	سپه راهمی راند باید به راه
یکی راه پر آب و خرگاه و شهر	کند بر بزرگان توران دویهر
دگر آن که راهش بود دردوماه	سپه را خورش تنگ باشد به راه
گیا نیست آبشخور چار پای	فرود آمدن را نیا بی تو جای

وراه سو می نیز هست :

سه دیگر ببرد به يك هفته راه

به هشتم به رویند ژ آید سپاه

پراز شیر و گرگست و نراژدها

که از چنگک شان کسی نیابد رها

فریب زن جادواز گرگ و شیر

فزونست و زان اژدهای دلیر

یکی را زد ریا بر آرد به ماه

یکی را نگون اندر آرد به چاه

بیابان و سیمرغ و سرهای سخت

که چون باد خیزد بدرد درخت

وزان پس چو رویندژ آید پدید

نه دژ دید از آنسان گسی نه شنید

و اسفندیار راه سومی را که به مقصود نزدیکتر است ، بر می گزیند.

بدو گفت ما را جز این راه نیست

به گیتی به از راه کو تاه نیست

در نزد او مخالفت راهی که گزیده اوست ، مهم نیست . وقتی گرگساز اورا از عاقبت راه می ترساند به تندی می گوید :

بدو نامور گفت اگر بمانی

بینی دل و زور آهریمنی

هنگامی که سپاه به نزدیکی خوان اول میرسد گرگساز به اسفندیار می گوید :

نخستین به پیش تو آید دو گرگ

نرو ماده هر یک چو پیل سترگ

اسفندیار سپاه را به برادرش «پشوتن» می سپارد که مبادا بر لشکر از اهریمنان و گرگان این خوان آسیبی برسد و به او می گوید:

منم پیشرو گر به من بدرسد

بدین که تران بد نیا یسد سزد

و خود خفتان جنگی می پوشد و روان بر اسب شبرنگ میفشرد و به جنگ گرگان چون پیل می شتابد . سرانجام از باران تیر او آندو گرگ از پای می افتند و اسفندیار پیروز مند یزدان را سپاس می گوید . هنگامی که لشکر از راه میرسد ، گردان سپاه بادیدن کشته های گرگان اهریمنی ازدلاوری و زور مندی او شگفتی زده می گردند :

بماندند از آن کار گردان شگفت
 سپه یکسر اند یشه اندر گرفت
 که این گر گت خوا نیم یاپیل مست
 که جاوید باد این دل و تیغ و دست

خوان دوم :

گر گسار رهنمون به اسفندیار می گوید :

دگر منزلت شیر آید به جتگ که با جتگ او بر نتابد نهنگ
 عقاب دلاور بران راه شیر نپرد اگر چند باشد دلیر

و اسفندیار با خنده رویی به گرگسار پا سخ میدهد :

بخندید روشندل اسفند یار بدو گفت کای تر ک نا ساز گار
 ببینی که فردا ابا نره شیر چه گوید به شمشیر مرد دلیر

و فردا هنگامی که به تعبیر فر دوسی خرشید از چادر لاژور دین بیرون شده و دیبای زرد پوشیده بود، سینه بد جوان باز هم سپاه را به برادرش پشو تن خرد مند می سپرد و برای گذشتن از خوان دوم به سوی هامون میراند. در یو رش نخست به ضرب شمشیر شیر تر را به دو نیمه می سازد و هنگامی که جفت او شیر ماده به او حمله می کند، او را نیز به همان شیوه از پای می افکند.

خوان سوم :

گرگسار تورانی از غایله فردا برای اسفند یار چنین می گوید:

چنین گفت کای شاه بر ترهش

ز تو دور بادا بدبند کنش

چو آتش به پیکار بشتافتی

چنین بر بلاها گنر یافتی

ندانی که فردا چه آیدت پیشی

بخشای بر بخت بیسار خویش

وزایدر چو فردا به منزل رسی

یکی کار پیش است از ین یگ بسی

یکی اژدها پشت آید دم

که ما هی بر آرد ز دریا به دم

همی آتش افروزد از کام اوی

یکی کوه خارا است اندوم اوی

اسفندیار در جنگ چنین اژدهای تدبیر و خرد ورزی را به کار میبندد و نیروی روان را بر نیروی تن پیشی میدهد.

گر دونه ای از چوب میسازد و بر چار سوی آن تیغهای برهنه تعبیه می کند و خود با جوشن وزره در میان صندوقی مینشیند. بر گردونه دو تا اسب تازنده را مینهد و سه سوی کتام اژدها میتازد. واژدها چون کوهی سیاه با چشمانی چون دو چشمه تا بنده خون و با نفس آتشین، از جا برمیخیزد و اسفندیار بادیدن چنان هیولایی هو لئناک، نیروان رابه یاری می خواهد و دم فرو مینهد. اسپها می خواهند از دم آتشین اژدها خود را رها سازند. ولی سودی ندارد. اژدها اسپها را با گردونه به کام خویش می کشد. ولی تیغهای برهنه و تعبیه شده بر گرداگرد گردونه، کار میافتند. از کام اژدها، دریای خون سرازیر می شود. اژدها نه می تواند گردونه را فرورد و نه میتواند آنرا از کام خویش بیرون بیفکند. رفته رفته سستی بر پیکر اژدها چیره می شود. در این حال اسفندیار از میان صندوق برمیخیزد و با شمشیر برنده اش سر اژدها را چاک میزند. دود زهرناکی فضا را پر می کند. اژدها می افتد و اسفندیار از زهرناکی هوا در پهلوی اژدها بیپوش می گردد. بشو تن و سپاهیا نش فراز می آیند و به گمان آنکه به اسفندیار گزند رسیده است، با سرا سیمه گمی و درد ناکی اسپان را رها می کنند و به سوی او میشتابند، ولی آشکاری می گردد که او نمرده، بلکه بیپوش گشته است. سر انجام اسفندیار بر میخیزد و سپاس کرد بگزارابه جامی آورد الشکر یانش شاد و پیروز مند. بزم می آرایند. تنها کسی که از این شاد کامی و پیروزی بی بهره است، گرگسار است.

خون چهارم :

سفر در هفتخوان با پیروزی همچنان پیش می‌رود . باز هم اسفندیار از گرگسار راه میجو ید و می گو ید :

از ین پس به منزل چه پیش آیدم

کجا رنج و تیهار بیش آیدم

بدو گفت : گای شاه پیروز گر

همی یا بی از اخگر نیک بر

چو فرداتو در منزل آبی فرود

به بیشت زن جادو آرد درود ...

چو خوا هد بیا بان چو دریا کند

ز با لای خو رشید پهن سا کند

ورا غول خوانند شا ها به نام

به روز جوانی مشو پیش دام

اسفندیار که تا این دم جز چنگال گرگ و شیر و اژدها ندیده است ، با اشتیاقی که از دیدار پریچهره بی درد دل دارد . سپاه را برای نبرد بازن جادو ترك می کند . به بیشه سبز و خرمی می رسد . میخواهد دمی بیا . سایه و لبی از می تر کند . جا می ازمی سر میکشد که نا گاه دوشیزه خو بر وی فرا می رسد :

به بالای سرو و چو خو رشید روی

فرو هشته از مشک تاپای موی

بیامد به نزدیک اسفندیار

دو رخ چون گلستان و گل در کنار

از دیدار دو شیزه شادمان می گردد و جا می پر از می بدو میدهد . ولی پهلوان از رازها آگاه است ، باز رنگی و خرد مندی می خواهد بداند که عاقبت چگونه است . بنابراین به یاد زنجیری می افتد که باطل کننده جادو است و آنرا زردشت برای گشتاسب از بهشت آورده و گشتاسب آنرا به پسر سپرده بوده است پس زنجیره پو لادین را از بازو می

کشاید و آنرا به گردن دختر می افکنند . دو شیزه به هیات شیری درمی آید . اسفند یار شمشیر از نیام می کشد و به زن جادو می گوید بهتر آنست که به گو نه اصلی خویش باز گردی . این بار مبدل به پیره زنی زشترومی گردد. و اسفندیار به چابکی شمشیر را بر سر زن جادو چنان فرود میارد که پیکر ش باخاک یکسان می شود ، با مرگ زن جادو آسمان تیره می گردد و توفان سختی به وزیدن آغاز میکند، و اسفندیار به غرش رعد و توفان صدا بر میدارد که از غرش او سیاه و پشمو تن به سوسویش میشتا بند و چون او را تندرست و سالم میبینند، سپاس و شکرانه به جا می آورند و روز بعدسوی خوان پنجم ره می زنند.

خوان پنجم :

دگر منزل اکنون چه بینم شگفت کزین جادو اندازه باید گرفت
چنین داد پاسخ ورا گسر گسار که ای پیل جنگی که کار زار
بدین منزلت کار دشوار تر گراینده تر باش و بیدار تر
یکی کسوه بینی سر اندر هوا برو بر یکی مرغ فر ما نروا
که سیمرخ خواند ورا کار جوی چو پرندۀ کو هیست پیکار جوی
اگر پیل بر آرد به چنگ ز دوبا نهنگ و به خشکی پلنگ

درین خوان اسفند یار با سیمرخ روبه روست. مرغی که فرمانرواست واز گزند چنگ او نه جانورزان، و نه انسان درامان میتوانند بود.

درنخسین طلیمه آفتاب اسفندیار برگردونه که از آن در خوان چهارم نیز سود برده بود مینشیند و به سوی نشیمنگاه سیمرخ را می گردد . سیمرخ از کوه بر سر او فرود می آید و آنقدر بابال برگردونه ای که پر از تیغ و پیکان است میکوبد که بی توش و توان می گردد و بر زمین میغلند و اسفند یار با استفاده از فرصت از میان گردونه بر زمین پامینهد و با شمشیر تن سیمرخ را پاره پاره می سازد . و این خوان نیز با تدبیر و هو شیاری او گشوده می گردد و بار دیگر راز شکست ناپذیری او بر لشکر یا نش آشکار می گردد .

«باقیدارد»

دوكتور عثما نجان عا بدى

تدقيق بر گروهى از لهجه هاى تاجيکى *

نقد بر کتاب علمى تالیف رازه یوا و نانیمینوا و غفار
چوره یف .
«لهجه جنوبی زبان تاجیکى». جلد اول ، تحت نظر و نگارش
عهومی پرو فیسر و.س. راستورگو ئیوا. نشرات «دانش»
آکاد می علوم جمهورى تاجیکستان شوروى سو سیما-
لیستی، شهر دوشنبه ، سال ۱۹۸۱ ، ۳۳۰ صفحه ، به خط
تاجیکى .

مطالعه و تحقیق لهجه هاى زبان تاجیکى تا جیکستان شوروى سو-
سیا لیستی اساساً بعد از پیروزی انقلاب کبیر سوسیا لیستی اکتبر
شروع گردیده، ابتدا راجع به لهجه هاى نواحى گوناگون تا جیکستان

* در شیوه تحریر نوسنده دانشمند و محترم تاجیک تصر فى
نشده است .

و محلهای دیگر تا جیکنشین اتحاد شوروی مقاله ها و رساله های علیحده تالیف شد. بعد از آن دانشمندان لهجه های منطقه های جداگانه را مورد تحقیق قرار دادند و کتابها و رساله های از ز شمنند به طبع رسید. بدین طریق لهجه های نواحی گوناگون تاجیکی تحقیق گردیده طبق علایم و نشانه های فونتیکی، خصوصیات گرامری و لغوی درجه بندی و تصنیف شدند. گرچه در باره لهجه های زبان تاجیکی تا امروز مقاله و کتابها و زیاد علمی تالیف گردیده اند، مگر جمعیت علمی گروههای علیحده آنها هنوز به وجود نیامده است. بناً انستیتوت زبان و ادبیات بنام رودکی اکادمی علوم تاجیکستان شوروی، در شهر دوشنبه تصمیم گرفت تا این مشکلات را رفع نموده و به چاپ رسانیدن مؤلفان گرافهای پنج جلدی علمی را شروع و لهجه های زبان تاجیکی را جمعیت نماید.

طبق آثار ارزشمند عالم معروف اتحاد شوروی در رشته زبان شناسی محترمه پرو فیسر و.س. را ستر گوئیو او مخصوصاً در کتاب او بنام «تجربه مطالعه مقایسه ای لهجه های تاجیکی» (مسکو سال ۱۹۶۴) تمام لهجه های زبان تاجیکی به چهار گروه ذیل تقسیم شده است:

- ۱- لهجه های شمالی.
- ۲- لهجه های وسطی.
- ۳- لهجه های جنوبی.
- ۴- لهجه های جنوب شرقی.

از این لحاظ مؤلفان گرافهای علمی پنج جلدی به تحقیق و جمعیت یکی از گروههای زبان تاجیکی لهجه جنوبی آن تخصیص داده خواهد شد. این کتاب اول آن تحت عنوان «لهجه جنوبی زبان تاجیکی» از طرف نشرات «دانش» اکادمی علوم تاجیکستان شوروی در سال ۱۹۸۱ به طبع رسید، و مؤلفان آن میرمن رازه یو او و نیمینو او غفار جوریف

می باشند. مؤلفان این اثر مهم علمی سا لهای زیادی است که در رشته لهجه شناسی تاجیکی خدمت شایسته و ارزنده انجام می دهند و آثار ایشان مورد پسند و توجه خاص خوانندگان و دانشمندان زبان شناسی گردیده است.

کتاب «لهجه جنو بی زبان تاجیکی» که تازه به نشر رسیده است از مو- فقیتهای بی شایه آن محققان محسوب می شود. این اثر از قسمت های گو ناگون عبارت می باشد که هر جز و آن خواندنی و آمو زنده است.

مقدمه این کتاب از هفت قسمت عبارت است، در آنها با اسناد علمی عمده و مطالب فراوان پیوسته با تذکره مقاله های بیشمار و آثار زیاد مطبوع علمای زبان شناسی مقاصد و هدف تا لیف به خواننده واضح می شود. معلوم است که لهجه جنو بی در قسمت های مرکزی و جنوبی تاجیکستان یعنی در جانب راست دریای پنج (و آمو دریا)، و خش (باشا خابها یش «سرخاب» و «خینگ آب»)، قیز یلسوی جنو بی (باشا - خابش «یانسو») و «کافر نمان» پهن شده است، موضعهای این و ادیها که نامهای وخی یای پایان، قراتگین کولاب و حصار مشهور ندادزبابت جایگزینی نفوس تا جیک زبان قدامت زیاد دارند. قسمت معلومات مختصر تاریخی و ایتنوگرافی (مردم شناسی) این فصل بی نهایت جالب بوده مؤلفان از تاریخ پیدایش و موقع جغرافی انتشار و خصوصیات زبان تاجیکی و لهجه های آن بحث می کنند و ارتباط به موضوع از آثار محققین اقتباس می آورند و فهرست این اثرها در پارچه با اسم و لطف، عنوان، سال طبع و جای نشر و سال آن ذکر شده است. چنانکه مؤلفان تذکار می دهند در خاک کولاب امروزی قسمت های مرکزی و جنوبی آن همچنان در حدود حصار تاجیکستان از زمانهای قدیم با ختریان ساکن بودند. (زبان باختری محض در سال های اخیر به جهان دانش معلوم گردید).

نخستین کتیبه های نسبتاً کلان به این زبان به ذریعه حفریات سال ۱۹۵۷ در سرخ کو تل نزدیک پل - خمیری افغانستان به دسترس آمده

است. به عالمان میسر گردید که مهمترین خصوصیات زبان باختری را آموخته مقرر نمایند که این زبان بر گروه لسا نهی مترقی آریا نی داخل می شود (پرو فیسر و.ا. لیفشیس در کتاب خویش بنام «زبان های ارانی مردم آسیای میانه» (مسکوسال ۱۹۶۲) مینگارده که زبان باختری طبق خصوصیات تاریخی و فونتیکی در بین زبانهای سغدی، خوارز می و پرفیانی از یک طرف و شکل قدیم لسان پشتو از طرف دیگر قرار می گیرد.

زبان تاجیکی در جریان انتشار خویش در حدود آسیای میانه از جمله در حدود تاجیکستان مرکزی و جنوبی در مدت طولانی راه بسی مر کبی را پیموده که این مسئله در زبان شناسی هنوز بطور باید و شاید تدقیق نشده است.

مؤلفین اصطلاح محترمه پروفیسر و.س. را سترگو یو ارا تایید نموده لهجه های جنوبی را به چهار شاخه یعنی به گروههای قره تیگینیسی، کولابی، راغی و بدخشانیه تقسیم کرده اند. به نوبه خویش لهجه های مذکور به شاخه های گوناگون جدا می شوند. در طول سالهای زیاد محققان و دانشمندان به آموزش و تحقیق این لهجه ها مشغول گردیده علایم خاص و خصوصیات مشترک و عمومی آنها را با لهجه های دیگر زبان تاجیکی تشریح کرده اند. مؤلفان به درجه مطالعه موضوع به خویشی روشنی انداخته آثار مطبوعه تدقیق گران را مورد تحلیل و بررسی قرار داده اند که خیلی جا لب توجه می باشد.

مؤلفان کتاب «لهجه جنوبی زبان تاجیکی» لهجه های اساسی گروه های قره تیگینیسی، کولابی، راغی و بدخشانی را به قدر امکان بطور مفصّل تدقیق نموده در ضمن آن سیستم این لهجه ها را در حالت امروزی تحول آنها آشکار و تعیین نموده اند. مقصد کار وظایف مؤلفان رانیز معین می کند که مهمترین آنها قرار آتی است:

۱) تکمیل اثرهایی که به مطالعه این لهجه تخصیص داده شده اند. این اقدام شرح عمیق و مکمل ترساحاتی را که در اثرهای پیشین

چنانکه باید و شاید بر آن روشنی انداخته شده است در بر گرفته جهت تعیین کردن تمایل و روش. ترقی لهجه جنوبی تا جیکستان در سلسله عمومی لهجه‌های زبان تاجیکی امکان خوبی فراهم می‌آورد.

۲) معین کردن حدود جغرافیایی لهجه‌های جنوبی، مقرر نمودن دایره انتشار حادثه‌های جداگانه لهجه و مجموع این حوادث باعث تقسیمات داخلی لهجه جنوبی و روشن ساختن مناسبات این لهجه با لهجه‌های دیگر زبان تاجیکی خواهد شد.

جهت عملی ساختن این مقصد، مؤلفان با همکاری دیگر محققین قریه به قریه و ناحیه به ناحیه سفر نموده طبق دستور العمل مخصوص، لهجه‌های مردم را مطالعه کرده و قصه‌های شفاهی ایشان را به روی کتابچه هانوشته و بر نوار ثبت نموده این اثر مهم علمی را تا لیف نموده اند که قابل تقدیر می‌باشد. در این کتاب مؤلفان زحمت زیادی را به خرج داده اند. شرح و توضیح همه پدیده‌های لهجه‌وی که یکجایه سیستم کامل را به وجود می‌آورند در نظر گرفته می‌شود. مؤلفان در اثنای بیان مدرکهای زبانی شناسی کوشش کرده‌اند که با مرام معین پدیده‌های لهجوی را با دلیل‌های زبان ادبی مقایسه و مقابله نمایند. از این لحاظ در این کتاب هم تحولات تاریخی و هم شکل و طرزهای جدید در جریان انکشاف تاریخی زبان مورد تحقیق قرار گرفته‌اند. تفاوت جدی تدقیقات مذکور از اثرهای پیشین آن است که در کتاب مذکور قسمتهای کلمه سازی، صرف و نحو و لغت همه جا نبه مورد تحقیق و بررسی قرار گرفته‌اند. این اصول به ایجابات لهجه شناسی امروزه تاجیک که تصور بر مکمل لهجه خاصا لغت و نحو آن را از مهمترین وظایف خویش میدانند، موافق است.

در این اثر، روشی مراعات گردیده که طبق آن دلیل و مدارک این یا آن سیستم چه از بابت مناسبت آنها به زبان عوام و چه از بابت لهجه بود نشان تشریح می‌گردد. علائم لهجه‌وی در بخش‌هایی که لهجه را از لسان ادبی فرق می‌دهند ظاهر می‌شود. از جمله مؤلفان تا کید می‌کنند که در لهجه جنوبی علائم ذیل را میتوان تمیز کرد:

الف - علائم لهجه وی که این لهجه را از دیگر لهجه های زبان تاجیکی فرق میبخشد و موجب جدا کردن آن به گروه علیحده می شود .

ب- علائم لهجه بودن که نه تنها خاص لهجه جنو بی بلکه لهجه های دیگر زبان تاجیکی نیز می باشند.

بدین طریق مؤلفان سعی ورزیده اند که اول علائم عمومی سپس علائم خاص لهجه وی را تشریح نموده ضمناً کوشش نموده اند که حدود گسترش این یا آن حادثه لهجه وی را نشان بدهند که خیلی قابل توجه می باشد .

قسمت دیگر این کتاب را فصل «شوتیک» آواز شناسی در بر می گیرد که مطالعه آن جالب بوده معلومات ما را در باره آواز های صوتی و غیر صوتی لهجه جنو بی زبان تاجیکی تکمیل خواهد کرد. طبق نگارش مؤلف این فصل لهجه جنو بی زبان تاجیکی دارای ۶ آواز صدادار (واول) از قبیل ی، معروفی، مجهول ا (فتحه) ا (ضمه)، او (واو معروف) او (واو مجهول) میباشد.

مؤلف راجع به جریان انکشاف تاریخی آواز های صدا دار، تفاوت و خصوصیات مشترک آنها با زبان ادبی تاجیکی و لهجه های دیگر زبان تاجیکی و علائم و نشانه های مشخص آنها با مثالها زیاد تشریح یافته است . باید قید نمود که در ازی و کوتاهی آواز های صدا دار به توسط آلات مخصوص در موقعهای گوناگون سنجیده شده که ارقام آنها در کتاب درج گردیده است .

نظر به تذکر مؤلف آواز های غیر صوتی به تعداد ۲۶ تا می باشد و بر عکس آواز های صوتی در لهجه های جنو بی یکر نگ نبوده تفاوت ترکیبی آواز های غیر صوتی در بین لهجه های جنو بی خیلی زیاد بوده تقسیمات داخلی آنها نیز به همین جهت اساس است این تفاوت ها به طریق ذیل است :

الف - موجودیت آواز های غوغ که در بعضی لهجه ها از آن قسما و یا کاملاً استفاده نمی شود.

ب- خصوصیت گسترشی آوازهای لب و دندانی و لب و لبی «و»

پ - در اول کلمات احیا ناستفاده شدن و بعضی او قسا حذف گردیدن فونیم «ی» .

ج - خواص تغییر کردن آوازهای غیر صوتی در جریان نطق .
در فصل فوننتیک خصوصیات آوازهای غیر صوتی بامثالهای زیادی تشریح گردیده حادثه‌ها و حالتها ی دیگر نیز روشنی انداخته شده است .

فصل عمده و گسترده کتاب «لهجه جنوبی زبان تاجیکی ، که جنبه علمی دارد نشاندهنده کاوش و پژوهش دقیقا نه مولف آن می باشد ، «لیکسیک» نام داشته حاوی معلومات مهمی را جمع به لغات عامیانه لهجه های فوق الذکر است .

نگارنده آن اصول ویژه تحقیقاتی داشته نظریات خویش را چه از لحاظ تیوری و چه از لحاظ علمی بامثالهای فراوان به اثبات می رساند .

باید تذکر داد که مسایل لغات در زبان گفتاری کمتر مطالعه و تحقیق شده است و لهجه شناسان تاجیک در آثار خویش معلومات لازم را ارائه نکرده اند . در حین تدقیق خصوصیات فوننتیکی و گرامری تا حد امکان نمونه کلمه و ترکیبهای لهجه های علیحده را به طبع رسانیده اند . مؤلف در این فصل کتاب مقاله های مطبوع محققین این موضوع را ذکر نموده خدمت شایسته ایشان را توصیف می نماید و آموزش

و تحقیق لیکسیکو لوژی را در ساحتها سازشنا سببی ضروری شمارد ، از این جهت مؤلف این فصل کتاب را به قسمتهای «ترکیب لغات لهجه جنوبی» «موقع کلمه در ترکیب لغت لهجه» ، «کلمه عمومی مردم (مشترک الاستعمال)» ، «کلمه های مشخص لهجه» ، «گروپ موضوعی در لیکسیک لهجه جنوبی» (نامهای ظروف و سامان خانه ، خورا که باب ، لباس ، زیورات زنانه ، اسامی حیوانات ، طیور ، حشره ، قوم و خویش ، اصطلاحات زراعت وغیره) اختصاص داده موقع استعمال و گسترش آنها را با مقایسه و مقابله بالهجه های مورد تحقیق و آموزش

قرار داده است . در این باب با محقق فمهر ست کلمات واصطلاحات زیادی را تقدیم نموده معانی گو ناگون آنها را تشریح میدهد و تعلق هر کدام را به موضوع آن صنف بندی می کند در این فصل کتاب کلمات زیادی پیدا می شود که چه از لحاظ معنی و چه از لحاظ تلفظ مشا به زبان عامیانه مردم دری زبان افغانستان می باشد بنا با یقین کامل میتوان گفت که این کتاب برای مطالعه و تحقیق لهجه های موجود دری افغانستان کمک موثری خواهد کرد و برای محققین این ساحه نمود سودمندی خواهد بود . علاوه بر این مطالعه دقیقانه این کتاب پر ارزش برای معلمان ، دانشجویان ، اهل تحقیق و مستشرقان سودمند است .

در پایان برای مقایسه و مقابله چندی از کلمات لهجه های جنوبی زبان تاجیکی را نمونه می آوریم :

فهرست چندی از کلمات قابل توجه لهجه جنوبی زبان تاجیکی
تاجیکستان

غژد - چرکین (به فتح «غ» و سکون «ژ»)

بنه - خانواده (به ضم «ب» و فتح «ن»)

چخت - راست (موجود در زبان کابل به معنی راست ، افراشته)

(به ضم چ و سکون «خ»)

ارغشت - رقص (فتح «ا» سکون «ر» و ضم «غ»)

هوی - باز ، وا

کلیت - ویران

چخدیگ - ظرفی که در آن از ماست روغن جدا می سازند

حاطه - (۱) روی دریاچه ، (۲) کورد ، زمین

رژد - هموار سفته (به ضم «ر» و سکون «ژ» و «ر»)

ورو - خرد (در زبان پشتو : واژه)

لمب - کلان

آلك - بد

زیب یا ویریب - کج (در کابل و هرات : اریب)

فی - بیل چوبی برف پاکنی
مه - مادر (به فتح «م»)

فی - بیل چوبی برف پاکنی ده - پدر (به ففتح «د»)
لی - کرد

غرند - قصاص (به ضم «غ» و «ر»)
یا م - ظرفی که توسط آن از ماست روغن جدا می کنند.
هقاو - عقاب (به فتح «ه»)

آسیا و - آسیاب (آس × آب)
ک - سه لیسون - رسو م شب عروسی

سببخانه - غسل خانه
حجره - مهمانخانه
دیگدانخانه - اطاق طعام پزی
لنگ - بام (به ضم «ل»)

ستمب سلا مگه - شهمستون خانه (به ضم «س» و «ت»)
گنجور - انبار خانه

چیگس - (۱) کت بند، (۲) عصا (در کابل چگس بمعنی چوب بلند
افقی)

پلوری - در وازه پهلو یسی (پهلو × دری)

تدری - آستانه دروازه (ته × دری)
دیگدون - آتشدان

آوشین - تشناب (آب × شین)
تشناو - تشناب (غالباً تشنه × آب)

کتک - گاز ریسمانی

الچیغ - کپه ، خانه ای که از شاخ و بته ساخته می شود.

کازه - دامگاه، صید گاه (در کابل: خزه)

کلمه کچ کچه کازه بمعنای سایبان و جایی که از نی ساخته باشند
مولانا :

گر چه از میری ورا آوازه ایست
 همچو درویشان مراورا کازه ایست
 کازه نیر به خانه بی گویند که کشاورزان از نی و چوب به سر کشتمند
 سازند . اتساعاً خانه خورد محقر:
 ای رسیده شبی بکـ از من
 تازه بوده بروی تازه مـ

چتر - خیمه (چادر)

ابلاق - علفچر

پاخسه دیوال - دیوار پخسه (در کابل نیز)
 شیخ - کناره ای که از شاخ و بته ها ساخته می شود و اطراف
 حویلی را احاطه می کند (در کابل چیغ پرده ساخته از نی نازک)
 جاگه - ظرف

غداره - کاسه سفالین (به ضم «غ»)

گرسان - غوری چوبی

لوک - خمره (به فتح «ل» و «و»)

لگن توق - تغاره کالا شو یی (لگن × طبق)

کفچه - قاشق (کف × چه، کابل و هرات: کبچه)
 شیر پالا - ساما نی که توسط آن شیر را صاف می کنند (در زبان
 ادبی پالودن - صاف کردن)

شیر باغ - طعام مایع که از تخم و شیر تهیه می شود .

جرغات - ماست . یوگورت

لاق - لباس

خامک - پاپوشی که از پوست خام دوخته می شود .

کرته - پیراهن (موجود در اکثر لجه های دری)

کرته چکن - پیراهن پر نقش و نگار گلدار (در کابل: چکن)

کشتل - یخن (به فتح «ک» و سکون «ش» و فتح «ت»)

نر کین - نر

ما تکین - ماده

ضمیمه تبصره از دکتور روان فرها دی

شنا سایی لهجه های تا جیکی ماوراء النهر درسی و پنج سال اخیر پیشرفت عمده پی کرده است و این پیشرفت نتیجه زحمات خستگی ناپذیر دانشمند برجسته و استادگرامی خانم «رستار گوی یوا» می باشد که طی سالهای خدمت که مویش را سپید ساخته است اینک به دستیا ری همکاران خود این کتاب سودمند را به زبان تا جیکی تقدیم کرده و دوست گرامی ما دکتور عثمان جان عابدی که اکنون در کابل سکونت دارد آنرا با تبصره ها و گزینش های جالب به خوانندگان این مجله معرفی داشته است .

تحقیقات دامنه دار بر همه لهجه های تا جیکی ماوراء النهر (اکثر در تا جکستان شوروی بعضی در ازبکستان شوروی و اندکی در قرغزستان شوروی) نشان می دهد که از نظر اصوات و صرف این لهجه ها چار گروه می باشد :

۱- شمال : بشمول لهجه های شهر بخارا و شهر سمرقند و خجند (لنین آباد).

۲- وسطی بشمول لهجه های مستیچاه و وادی حصار .

۳- جنوب شرقی یعنی درواز شوروی (مقابل درواز افغانی).

۴- جنوبی : بشمول کولاب ، قره تگین ، راغ ، بدخشان تاجیکستان

شوروی .

کتاب مورد مطالعه ما بر گروه چهارم می باشد .

مقایسه چهار گروه لهجه هانشان می دهد که همه منبع مشترک دارند

و طی قرون متمادی تاثیر حایل های جنرا فیا پی (بطور خاص زندگی در

دره های صعب المرور) و نیز زیادی یاکمی تماس و همزیستی با مردمان

اوزبیک زبان ، سبب این تفاوت ها گردیده است که این صنف بندی را

به چهار طرز سخن «شیوه» به اصطلاح دانشمندان تا جکستان

شوروی (نتیجه آورده است .

در این ضمیمه زمینه های مختلف یعنی تلفظ ، صرف و نحو فصل قابل توجه لغت شنا سی را نمونه انتخاب می کنیم و آن جدول نام خویشان و اقربا ست که در صفحه ۲۰۲ و ۲۰۳ این کتاب ارزشمند آمده است. در آغاز ، شکل ادبی دری زامی آریم و سپس آنچه زادین لهجه آمده است :

۱- پدر : کلمه «آته» را که از ترکی چغتایی گرفته شده می یابیم. اما در ناحیه قره تگین کلمه «باوه» (بابه) را هم می یابیم که ریشه قدیم دری دارد و در بدخشان تا جکستان شوروی کلمه «داده» را. ۲- مادر : بر علاوه «آچه» در لهجه راغ «مومه» را می یابیم که با «مام» ادبی هم ریشه است ، در بدخشان تاجکستان شوروی «ننه» را نیز ثبت کرده اند که در هر محیط دری زبان آسیا شنیده می شود. و نیز «جی‌یه» را («جی‌جه» در بعضی لهجه های افغانستان) .

۳- عم : (برادر پدر) «عمک» و «عمکی» را که از عم عربی است در هر جا می یابیم (از کلمه «اودز» و «افدر» که دری قدیم است، اینجا نمونه یی یافت نشده است).

۴- مادر کلان : بر علاوه «مامه» در قره تگین کلمه «بی‌بی» و «بی‌وی» را می یابیم.

۵- پدر کلان : اکثر شکل «بابا» و «بابی» را می یابیم (در قره-تگین پدر را «بابه» و پدر کلان را «بابی» می گویند که عین کلمه با اندک تغییر تلفظ است).

۶- خال (برادر مادر) اکثر شکل ترکی چغتایی «تغا» و «تغایی» ثبت شده است اما در بدخشان تاجکستان شوروی «خالک» نیز شنیده شده است («ماما» که در لهجه افغانستان عام است در اینجا شنیده نشده و «ماما» نزد یک به کلمه قدیم دری «مام» به معنی مادر است).

(کلمه «دایی» که در ایران شهرت دارد از ترکی غربی آذربایجان آمده است یعنی «دا آیی»)

۷- برادر خورد : بر علاوه «دادر» که در لهجه های دیگر تاجکستان عمومیت دارد شکل «بیاز» نیز ثبت شده است .

۸- خوا هر خورد : اشکال «خووار» و «خوآر» و «خآر» ثبت شده است که همه از ریشه «خوا هر» است .

۹- عروس ، زن پسر : بر علاوه «عروس و «اروس» اشکال «سونار» «سنهار» قابل توجه است با شکل کابلی «سو نو» «سنو» .

همیشه است و این شاهد منبسط باستانی این کلمه است .
در تاجکستان بعد از آنکه عروس صاحب کودک شدن آنگاه «کلین» نامیده می شود (کلمه ترکی چغتایی).

۱۰- خوا هر زن : هر جا شکل قی سن گول (قیسنگل) ثبت شده است که تا تیر ترکی چغتایی بر آن مشهود است .

۱۱- خواهر شوهر: «انه» و «یه نه» درج شده است («نو» در زبان کابل که از روی «نه» گونه یی تغییر ساخته شده و اینجا شنیده نشده است).

۱۲- برادر شوهر: شکل «هیور» و «ایور» هر دو ثبت شده است و قدامت شکل «ایور» کابل را نشان می دهد. (موجودیت «لیور» در پشتو شهادت می دهد که منشا کلمه قدیم تر است).

۱۳- زن برادر شوهر : بر علاوه «زن هیور» و «زن ایور» (در کابل: ایور زن) کلمه «اوسون» (به فتح الف) نیز ثبت شده که در لهجه های دیگر تا جیکی نیز عمومیت دارد کلمه «ینگه» نیز ثبت شده است.

۱۴- پدر همسر : هر جا کلمه خسر ثبت شده است .

۱۵- برادر زن : در هر جا کلمه «خسر برده» ثبت شده و موجودیت «د» شاید به حساب یک تکیه هجای اخیر افزوده شده است (زیرا در شکل کابلی «خسر بره» استا دان ما «بره» ربا قیمانده «پور» به معنی «پسر» تدریس می کنند یعنی خسر پوره).

باین گونه سر تاپای این کتاب برای ما مطالب سود مند فراهم می آورد. نشر آن را به انستیتوت زبان و ادبیات اکادمی علوم تاجکستان شوروی و نیز به غفار جوهره یف و نیمینواهر دو بر تبریک می گوئیم.

نوشتهٔ ا.ج. آربری

ترجمهٔ سارا

یکی از منظومه های حماسی قدیم دری

سخنوران منظوم — های حماسی متعددی به تقلید شاهنامه فردوسی سروده اند که در فهرست های گوناگون و دیگر مآخذ و مراجع شرح شده است . تعدادی از این آثار به صورت مشخص و علمی توسط دکتر ذبیح الله صفا استاد دانشگاه تهران در اثر آموزنده و دل پذیر او «حماسه سرایی در ایران» معرفی شده است . وی درین کتاب شرح موجز و مختصری از انواع آثار حماسی که تا آن زمان به دسترس بوده و هم آثاریکه نسخه های منحصر به فرد آن وجود داشته ، ارائه نموده است .

در مجموعه بزرگ کتاب های خطی نسخه ۳۰۱ متعلق به آقای چستر بیٹی

*مجموعه مقالات تحقیقی خاورشناسی، چاپ تهران سال ۱۳۴۲

نسخه یی در ۱۲۶ صفحه و با قطع ۸،۲۳ × ۶،۳۱ که به خط نسخ قدیمی روی کاغذ ضخیم استنساخ شده وجود دارد. این کتاب بدون تاریخ است و از لیلان مارچ ۱۹۳۸ لندن خریداری شد. معلوم می شود که این اثر قبلاً در ملکیت کسی نبوده است. در حاشیه صفحه ۲ و، چنین نوشته شده است: «وقفت هذا الكتاب على المسجد الذي بناه الاخ الموقر المكرم زعيم الجيش شرف الدين امير احمد بن تر كرى بباطن سلیمان نشهر و على المدرسه التي بناها المذکور بظاهر المدينة المذكورة و يحفظ فى المسجد وينقل الى المدرسه ان احتیج اليه ولا يخرج من الموضعين المذكورين الا برهن وثيق فمن بدله بعد ماسمعه فانما اثمه على الذين يبدلون ان الله سمیع علم كنبته بخطى وانا ابراهيم بن تر كرى فى شهر رمضان المبارك سنة اثنى عشر وسبع مائه»

اینکه چه تاریخی و چگونه این نسخه خطی از مسجدی که در آن وقف شده بود انتقال داده شد تا حال لاینحل مانده است. از مطالعه دقیق خصوصیات املائی آشکار می شود که صفحات اول کتاب قبل از اینکه در مسجد سلیمان شهر در رمضان سال ۷۱۲ هـ برابر جنوری ۱۳۱۳ وقف شود از میان رفته اما بعداً ورقهایی به آن پیوست گردیده که با دقت به شیوه اصل استنساخ شده است مگر ویژگی های خطاطی دوره ما بعد را دار است. شاید همین موضوع دلیل آن باشد که نام مولف کتاب ثبت نشده است. عنوان منظومه هم از میان رفته گرچه در حاشیه صفحه ۲، با خط قدیمی نام کتاب چنین ثبت شده است: «کتاب همای نامه» و به دنبال آن کلمه «شایسته» ذکر شده که شاید نام یک شاعر ناشناخته باشد.

این عنوان را برای کتاب با توجه به محتوای منظومه می توان پذیرفت اما در مراجع و ماخذ اشاره ای به چنین کتابی صورت نگرفته است. این منظومه حماسی که ۴۳۳۰ بیت دارد در بحر متقارب سروده شده

و در آن سر گذشت دلداده ای که در عین حال مردی جنگجو و شجاع است
بیان شده است .

این مرد همای نام دارد و پسر پادشاه مصر است. این شاهزاده مصری عاشق
شاهدختی به نام «گل» دختر پادشاه سوریه می شود و با هم ازدواج
می کنند . اینان البته شخصیت های افسانه ای هستند مگر نکته قابل
ملاحظه و دلچسپ اینست که شاعر خلاف خواجوی کرمانی ، «همای»
را به عنوان اسم مردانه به کار برده در حالیکه از قدیم «همای» نام زنانه
بوده است .

این منظومه با عبارت در ی «بنام ایزدانا توانا بخشاینده بخشایشگر»
به خط کوفی آغاز می گردد.

این متن بدون نشانه ها و اعراب است و دیدن آن، مقدمه کتاب الابنیه
ابو منصور موفقی را به یاد می آورد. رسم الخط آن هم به نسخه خطی
مشهور و یا نابه خط اسدی شاعری که توسط ف. ر. سلیمان عکس برداری
شده ، شباهت دارد .

مقدمه این منظومه بنا به روش معمول به ستایش پروردگار آغاز
می گردد :

سپاس از خدا پی که جان آفرید

سپهر و زمین و زمان آفرید

خدا ایست روزی ده جانور

نموده سوی خدای ز جانور

نیازش به چیز آفریدن نبود

همیدون به مردم گزیدن نبود

این بخش به ۲۵ بیت می رسد و بعد ۱۶ بیت «اندر ستایش محمد
مصطفی علیه السلام» می آید ، تا این قسمت همه ابیات کاملاً صیغه

دینی دارد . بعد از آن ۱۶ بیت «اندرستایش خرد» گفته شده . در میان این بخش ناگهان به این ابیات برمی خوریم :

به یزدان رساند خردمرد را
که گمره نماند خردمرد را
به آتش پرستی کنی رای به
به نزدیک آتش کنی جای بس

نشاید بی آتش بر آسود هیچ

بود خانها را ز آتش بسیج

هر چند این موضوع سوء تفاهمی را بار آورده باز هم معلوم می شود که ناظم اثر در پس پرده ای از رسوم و آداب مسلمانان ، عقاید زردشتی خود را نهفته است . به هر حال در سراسر این منظومه طولانی تنها در همین جا است که پرده از روی عقیده شاعر کنار می رود گرچه در هیچ جای دیگر دو باره به اسلام رجوع نکرده اما مذهب او به صورت خالص یکتا پرستی است .

این اثر به نام هیچ شاهزاده و یا ممدوحی اهدا نشده بلکه مولف مستقیماً به اصل داستان می پردازد:

چنان خواندم از دفتر باستان
ز کرده به هم گفتند راستان

که بود (۱) شهر یاری به شام اندرون
زهر شاه لشکرش و کشور فزون

جوانمرد و دانادل و پاک مغز
به هر کام بودش همه کار نغز

نیودش پسرکش نشستی به جای
همان اخترش زو بما ندی پیا

(۱) ظاهراً «بد» درست است . مترجم

موضوع این منظومه از موضوعات کاملاً آشنا و معهود به ذهن است. چه افسانه های باستانی مملوست از قصه های شاهان که پسر نداشتند تا پس از مرگ جا نشین و وارث تخت و تاج آنان باشد. و هم نقش تقدیر و بازی سر نوشت که چگونه این کمبود را جبران می کند موضوع اساسی این افسانه هارا تشکیل میدهد. موضوع این منظومه هم بدین منوال است: پادشاه سوریه دختر زیبا یی گل نام داشت که در سر زمین دور افتاده و دور از نظر ها می زیست:

پدر هر بده روز رفتی بر ش

گهر شاه ندی بر سر و افسرش (۱)

بر و نام یزدان بخواندی بسی

نبودی بر شاه دیگر کسی

پادشاه کشور همسایه (مصر) دارای پسری زیبا و شجاع بود که همای نام داشت:

همی تا بر آمد بدین روزگار

به مصر اندرون بود (۲) یکی شهباز

ورا یک پسر بود نامش همای

به سر برش سایه فگنده همای

شب و روز کارش نبه جز شکار

همی گشت اندر جهان هاموار

به روم و به توران و ایران زمین

بگشت و به هند و ستان و به چین

(۱) ظاهراً باید چنین باشد: «شاندی گهر بر سر و افسرش».

(۲) ظاهراً «بد» باید باشد.. مترجم

روزی شهزاده همای هنگام سیر و شکار به نزدیک قلعه گل رسید گل در این قلعه محصور و عقیقانه می‌زیست از قضا شهزاده و شاهدخت باهم دیدار نموده به هم دل سپردند و در بز می می نوشیدند و مغالزه کردند اما از حد عفت و ادب گام فراتر ننهادند.

بار دیگر همای با پدر گل دیدار کرد و او را شیفته لیاقت و شجاعت خود ساخت چه همای برای اثبات رشادت و مهارت خود با جنگجویان گوناگون بهوی از جمله بایک زن جنگجو و با حیوانات وحشی مقابله نمود پادشاه سوری به همای گفت که وی با قیصر روم در حالت جنگ است و درین حالت اضطرابی دشوار است که دخترش را به او نامزد نماید و همای متعهد شد تا با همسایه‌ایکه برای سوری ایجاد مزاحمت می‌کرد نبرد کند.

از فحوای متن بر می‌آید که دگرگو نیی که در جریان این نبرد در زندگی همای روی داد، سبب شد تا وی از طریق بحر راهی سرزمین هندوستان شود و «دهمرا» شاه هندی را کمک کند تا رقیبش را که شاه دیگر هندی به نام (مهرآه) است باده پسرش شکست دهد و نابودشان کند.

سر انجام به مغرب باز گشت تا نبرد خویش را با قیصر روم از سر گیرد، اسیرش سازد و از میانش بردارد و آن وقت بتواند آزاد و بی‌مانعی با گل ازدواج کند و جانشین شاه سوری گردد. طرح داستان توالی ناقصی دارد که خواننده را از حادثه‌ای به حادثه دیگر می‌برد و این بهترین نمونه‌ی از ویژگیهای داستانهای سده‌های میانه است.

مناظر جنگها درین منظومه کاملاً گوناگون و متنوع است و شاعر از تکرار صحنه‌ها پرهیز کرده است.

دقایق اخلاقی در خلال لطایف شیرین بنجسته جسته در شعر دیده می شود که مهارت شاعر در بین مورد کمتر از فرود سببی و سعیدی نیست و همین موضوعات اخلاقی به صورت خواشی و همراه با امثال در شعر وارد شده است. و به این ترتیب شاعری خواسته به موضوعی اهمیت بیشتری دهد و توجه خواننده را به موضوعی جلب نماید که نزد او ارزش زیادی داشته است.

این قصه به کدام دوره تاریخی تعلق می گیرد؟ یقیناً زمان رویداد این منظومه قبل از سال ۲۲۳ مطابق ۸۳۸ میلادی است، زیرا قلعه باستانی اموریوم بشکلی توصیف شده که هنوز در تصرف بیزانترین بوده است تا آنکه قیصر شکست می خورد و پادشاهیش واژگون می شود. موضوع یهودی که همای در جریان مسافرت خود با او برخورد کرده و او خود را به حیث تاجری که از خیبر می آمد وصف نمود، نشان می دهد که حوادث این داستان قبل از ظهور اسلام به وقوع پیوسته است. اگر داستان تماماً پرداخته ذهن شاعر نبوده و چنانکه ادعا کرده واقعا آنرا از منابع قدیمی گرفته باشد، احتمال بیشتر موجود است که منبع آن عربی بوده باشد تا آنکه دری. با وجود یک نامهای فارسی در آن دیده می شود اما پیروزی هاهمه نصیب قشون عرب می گردد و ذکر ایران در آن ضمنی است.

در مورد تعیین تاریخ این داستان ملاک دیگری غیر از سبک و زبان در دست نیست این منظومه یقیناً قبل از سال ۱۲۰۰ م کتابت شده و این تاریخ تخمینی استنساخ آن است که به شیوه بسیار قدیمی استنساخ شده است خطاط برای استنساخ آن به کار برده و از خصوصیات آن اینست که هیچ فرقی بین «ك» و «گ» نگذاشته و به ندرت در حرفهای «پ» و «ش» سه نقطه به کار برده و هم حرف «د» را که قبل آن حرف متحرك یا علت باشد به صورت

«ذ» نوشته است . به جای «که» لفظ «کی» و به عوض «چه» لفظ «جی» را استعمال نموده و گاهی «س» و «ش» را با گذاشتن سه نقطه در پایین حرف تمییز میدهد . و هم (جنو) را به جای «چون او» و «کمستم» را به عوض «که هستم» به کار برده است از روی متن بر می آید که تعداد کلمات اصیل عربی بسیار کم است و در عوض يك تعداد قابل ملاحظه کلمات نادر و کمیاب در ی را شامل است .

سبک منظومه بسیار ناب و فصیح و روان است ، گاهی در آرایش کلام افراط می کند و به صورت مشخص مشتاق تنوع است . در مورد اینکه منظومه به کی اهدا شده ، چیزی نمیدانیم اما در قسمت اخیر آن علایمی را می یابیم که آنها بسیار مبهم است :

به سر بردم این مایه ورداستان

ز کرده به هم گفتـــه راستان

سر اسر به شعر آنچهان گفته ام

کی در معا نسی در و سفته ام

به يك سال گفتم نه پیش و نه کم

به نام امیر هما یون هم (؟)

سر شاعران من اندرجهان

کی در خدمت میر بستم میان

سخن را ست آغاز و انجام از وی

به جز مدح او تا تو نی مگوی

اگر ازین بحث نتیجه گیری کنیم باید گفته شود که «همای نامه» یکی از قدیمترین آثار حماسی در ادبیات دری است زبان و سبک این اثر داوری مارا تایید می کند .

محمد اعظم سیستانی

سیهای رستم در شاهنامه

-۳-

رخش رستم :

در حماسه ملی سیستان، رخس نقش چشم گیر و ارزنده دارد. او بهترین و هو شیوارترین حیوان جهان است و اسپ است که عمرش بدرازی عمر رستم است و سرانجام همراه با صا حبش در چاه شغاد می افتد و می میرد. رخس تنها اسپ است که قادر است تن رستم پلین را بکشد و در جنگ های رستم درد نیر و زخم نیزه را تحمل کند و صا حبش را بیروز مندا نه از میدان نبرد بلشکر گاه باز آورد. (۳۲)

(۳۲) داستان نبرد رستم و اسفندیار در شاهنامه

رخش چنان است که می‌تواند باشیر دست و پنجه نرم کند و
 اورا از پای در آورد (۳۳)

... و چنان از هو شیاری وزیرکی بر خور د ا ر است که صاحبش
 را هنگامی که به خواب رفته پا سد ا ری میکند و از نزد یسک
 شدن اثر دها اورا آگاه مینماید و یا خود در کشتن اژدها اقدام
 میکند و برستم یاری میرساند. (۳۴)

رخش اگر سخن نمیزند و لی سخن صاحبش را درك میکند و
 هرگاه رستم در گوشش چیزی میگوید، چنان مینماید که مقصود
 صاحبش را فهمیده است. رستم هم رخش را چون جان خود
 دوست میدارد و هنگامی که تن رستم پیش از تن رخش بر اثر تیرهای
 نیزه ها نند اسفند یار روئین تن خسته و سوراخ سوراخ شده،
 رستم از رخش فرود میاید و دست بر سر و روی رخش کشیده رهایش
 میکند تا به ایوان برگردد و خود با زحمت زیاد از جنگ کنار
 میرود. آنگاه می‌کند برادرش زواره از دیدن زخم های تن
 رستم فریاد میزند، یکانه تو صیه رستم به برادرش، تیمارداری
 رخش است و بس (۳۵)

رخش با هوش است و با هوشیاری و قسوع خطر را قبل از
 وقوع آن احساس میکند و به صاحبش هوشدار میدهد. چنان
 که هنگام نزدیک شدن به چاه های سرپوشیده احساس
 خطر میکند و شروع میکند به رمیدن و زمین کو بیدن و نفس
 بلند کشیدن و جست و خیز زدن و بیراهه شدن، و لسی چون

(۳۳) شاهنامه فر دوسپی خوان اول

(۳۴) ایضاً خوان دوم و سوم شاهنامه

(۳۵) جنگ رستم و اسفند یار در شاهنامه

رستم بر او خشم میآورد بنا چارتن بفرمان صاحبش میگذارد و پیش میتازد، و لسی چند قدم آنطرف تر در چاه سر پو شیده و بر از نیزه های آبگون سقوط میکند و بستم علت رمیدن خود رامیفرماند و لسی دیگر دیر شده بود و بسیا ر زود تیر ها و سنان های نوک تیز در جان رستم و رخس تا بن جای خود نشستند بود.

صحنه افتادن رخس و رستم در چاه شهادت در شاهنامه بازبیا ئی تصویر شده که درخور توجه است :

همی رخس زان خاک میافت بوی

تن خو یش راگرد کرده چو گوی

همی جست و ترسان شد از بوی خاک

زمین را به نعلش همی کرد چاک

بزد گام ر رخس تگاور به راه

چنین تا بیامد سیان دو چاه

دل رستم از رخس شد پر زخشم

زما نش خرد را بیو شیده چشم

یکی تاز یا نه بر آورده نرم

بزد تنگ دل رخس را کرد گرم

چو او تنگ شد میان دو چاه

زچنگ زما نه همی جست راه

دو پایش فرو شد بیک چاهسار

بسد جای آویزش و تسار زار

بن چاه پر حر بهوتیغ تیز

بسد جای مردی و راه گریز

بدرید پهلوی رخسستر گ

برو یا لآن پهلوان بز رگ

و باین تر تیب به نظر فر دوسی، تقدیر کاش را کرد و چشم خرد رستم را زمانه کور ساخت و نتوانست در فرجام راه را از چاه، با وجود احساس خطر رخس تمیز بدهد و بالنتیجه یکجا با رخس در چاه افتاد و جان داد (۳۶) اما رستم قبل از آنکه بمیرد، انتقام خود و رخس را از شغاد گرفت و با تیر شغاد را بدرخس تانور بدوخت.

بهترین و صافی که فردوسی از رخس کرده، در این ابیات اوست:

سیه چشم و بورا برش و گاودم

سیه خایه و تند و پو لاد سم

تنش پرنگار از کران تا کران

چو داغ گل سرخ برز عفران

چه بر آب بودی، چه برخشک راه

بروز از خورافزون بد و شب چو ماه

پی مورچه بر پلاس سیه

شب تیر دیدی دو فر سنگ راه

به نیروی پیل و بیاهیون

بزهره چوشیرو که بیستون (۳۷)

از سویمین بیت منقول چنین برمیاید که رخس رخسند و

فروزان بود و این صفت رخس، یعنی رخسان نیز در شاهنامه

دید می شود، مثلا در بیت:

(۳۶) شاهنامه فردوسی، داستان شکار گسار کابل

(۳۷) انتخاب رخس از طرف رستم در شاهنامه،

فرود آمد از رخسرخشان چو باد
 سرنا مو رسوی با لانهها د
 و بنا برین چنین به نظر میاید که مدونین داستانهای ملی،
 اسپ رستم را از حیث درخشندگی او بدین نام نامیده اند.
 و یا وجه تسمه او را از این طریق معلوم کرده باشند. (۳۸)
 همین رخسندگی و بی همتایی او بود که گله دار اسپان زال،
 قیمت او را برستم، مرز و بسوم ایران تعیین کرد و برستم
 گفت:

هر این را بر و بوم ایران بهماست
 بر این بر توخواهی جهان کردار است
 یکی از مهمترین کارهای رستم در زندگیش که تا آخر عمر
 بدر او خورده، انتخاب همین رخس است.
 در شاهنامه و همچنان در یکی از حماسه های ارمنستان بزبان
 ارمنی بنام ((بورزی نامه)) که در فارسی به آن امروز برزوانامه
 گویند، روایتی است که رخس رستم از اسپ و حشی پدید آمده
 بود که شاهان از دریا بدر آمده با یکی از مادیانهای
 کمند زال جفت شده بود و پیش از رستم هیچ کس دیگر نتوانسته
 بود دست بر پشت رخس بگذارد. رستم پس از آنکه
 بر پشت رخس سوار شد در راه به نعلبندی رسید که به او تکلیف
 کرد اسپ را با میخ زرین نعل کند و چون از کار نعل رخس خلاص
 شد به رستم گفت تا این میخ هادر نعل اسپ باقی است، رخس
 هم زنده میماند. این بگفت و نعلبند نا پدید شد و گویند او فرشته
 بی بود. (۳۹)

(۳۸) حماسه سرایی در ایران، گفتار چهارم زیر نام رستم
 دیده شود
 (۳۹) نشر معاصر فارسی مقاله رستم بقلم سعید نفیسی

در افغانستان آثار و خرابه‌های زیادی بنام آخور رخس وجود دارد که آنرا به رخس رستم نسبت می‌دهند.

امروز در نزدیکی پل قدیم — فرام رود برای جوین نزدیک کوره گزی، خرابه‌های آخور رخس به نظر می‌خورد و همچنان آخور دیگری از رخس رستم در قریه (تخت رستم) نزدیک قریه نوده فرام وجود است.

در زمینداور، نزدیک هیرمند بر روی سنگ بزرگی نقش پای اسپسی حک شده که مردم محل عقیده دارند این نقش جای پای اسپ رستم است و به همین جهت برخی از مورخین عرب چون بلاذری رستم را از زمینداور میدانند (۴۰) و مردم آنجا آخور رخس را در بسمت به اعراب فاتح نشان داده بودند (۴۱) در روایتی قریب در ولایت نیشک (کده) سیستان (ستور گاه اسپان رستم) و آخور رخس را اعراب فاتح دیده بودند (۴۲)

بهر حال رخس تا آخر عمر باصا حبش یکجا بود و چون مرد باصا حبش یکجا مرد و فرامر زهنگامی که تابوت پدر و عمش را از کابل به زابل و سیستان می‌برد، رخس را که بگیتی چون او اسپسی نبود از چاه بدر آورد و بر پشت بیل گذاشت و به سیستان آورد و در بیرون دخمه بدرگوری برابر قدر رخس بنا کرد و آنرا در آن جای گاه بگذاشت:

(۴۰) فتوح البلدان بلاذری چاپ قاهره ص ۶۰۱ و متن ترجمه

فارسی ص ۲۷۱

(۴۱) معجم البلدان یا قسوت ج ۵ زیر نام سجستان و همچنان یشت

هاج ۲ زیر نام هامون سیستان دیده شود

(۴۲) البلدان ابن فقیه ص ۲۰۷ و جغرافیای تاریخی سرزمین‌های

خلافت شرفی ص ۳۶۰ ببعد

فردوسی گوید :

همان رخس را بر در دخمه جای
بکردند گوری چو اسپ بیای (۴۳)

مرگ رستم و زوال خاندا نزال:

رستم قهرمان نام آور ، با آن همه زور و قوت و شاد کامی و پیروزی و آن همه طول عمر بالا خره با حیلۀ برادر نامادریش شغاد از بین میرود شغاد برادراندر رستم بود و مادرش کنیزی ماه پیکرو خوش آواز از کنیزکان زال بود که در نوازندگی نیز دسترس داشت فر دوسی گوید :

چنین گوید آن پیر دانش پزوه

خرد مند و گویندۀ با شکوه .

که در پرده بد زال را برده یی

نوازندۀ رو دو گویندۀ یی

کنیزک پسر زاد روزی یکی

که از ماه پیدا نبود اندکی

بیای و دیدار سام سوار

از و شاد شد دو دۀ نامدار

ستاره شناسان از همان اول کار زال را از سرنوشت

شوم کودک و اثر برد او بر خاندان سام اطلاع میدهند .

ستاره شناسان و گنداوران

ز کشمیر و کابل گزیده سران

گرفتند یکسر شما رسپهر

که دارد بر آن کوردک خرد مهر

(۴۳) شاهنامه ، داستان بر دف تابوت رستم از کابل بزابل .

بگفتند با زان سا م سوار
 که ای از بلند اختران یادگار
 گرفتیم و جستیم را ز سپهر
 ندارد بدین کودک خرد مهر
 چو این خوب چهره به مردی رسد
 به گاه دلیری و گردی رسد
 کند تخمه سام نیرم تباه

شکست اندر آرد بدین دستگاه

زال از شنیدن سخن ستا رهشنا سان در مورد سرنوشت
 فرزند غمی شد و از آفرید گارسپهر و اختر برای طالع کودک
 خوب چهرش نیاز خواست :

غمی گشت زان کارستان سام

ز دا دارگیتی برد نام

بجز کام و آرام و خوبی مباد

ورانا م کرد آن سپهید شغاد

زال کودک تباه اختر را به کابل میفرستند تا بدین وسیله
 سرنوشت شوم او را من خانواده وی را بگیرد. شغاد آنگاه
 که مردی و گردی آموخت ، شاه کابل دختر نامور خود را بوی داد
 تا باشد که بعد از آن از باژ و ساور ستم معاف گردد.

در اندیشه مهمتر کابلی

چنان بد کز رستم زان بلی

نگیرد ز کار درم نیز یاد

از آن پس که داماد او شد شغاد

چو هنگام با ژ آمد آن بستند

همه کابلستان بهم بر زدند

این کار رستم ، دل شاه کابل و برادرش شغاد را پر از کینه

میسازد و خشم و نفرت شغاد را چنان بر می انگیزد که او را بدشمن درجه یک رستم مبدل میکند. شغاد بفکر از بین بردن رستم میافتد و با شاه کابل بچاره گری می نشیند و نقشه از بین بردن رستم را میکشد. شغاد درین نقشه هد فاش خلاصی مردم کابل از باج نیست بلکه او میخواهد خود را با کشتن رستم از گمنا می نجات دهد، لهذا شغاد به شاه کابل میگوید :

برادر که او را ز من شرم نیست

مرا سوی او راه ازرم نیست

چنین گفت با شاه کابل شغاد

که من زین سخن داد خواهم داد

یکی سو رکن مهتران را بخوان

می و رو دورا مشکران را بخوان

به می خوردن اندر مراسرد گوی

میان کیاننا جو انمرد گوی

ز خواری شوم سوی زابلستان

بنام زسالار کابلستان

شغاد بدنبال آراستن بزم، نقشه خفر چاه های عمیق را در مسیر رستم و بر نشاندن تیغ های دراز و حر به های آبگون در آنها را نیز مطرح ساخت و پس از تکمیل نقشه و اجرای قسمتی از آن روی بزابلستان نزد پدر و برادر رفت و از شاه کابلستان شکایت ها نمود و گفت :

مرا بر سرانجمن خوار کرد

همان گوهر بدیدار کرد

همی گفت تا کی از این باژ و ساو

مانه داریم تا و

از این پس نگوئیم کور ستمست

نه زومردی و گوهر ما کمست

رستم پس از شنیدن سخنان شغاد، آماده حرکت کابل شد اما نه به عنوان جنگ با شاه کابل بلکه به عنوان شکار و درین سفر زواره برادرش و یکصد سوارانهم بحیله شغاد انتخاب کرد و حرکت نمود. شغاد فوراً سواران را جهت آگاهی سالار کابل از آمدن پیلتن بدان سرزمین میفرستد :

چو رستم دمان سربرفتن نهاد

سواری برافکند پویان شغاد

که آمد گو پیلتن با سپاه

بیا پیشوزان کرده ز نهار خواه

وقتی رستم و یاران بسرزمین مرگ میرسند، شاه کابل با سرو پای برهنه به استقبال می شنابد و در برابر رستم بخاندامت می افتد و از آنچه درمستی برزبا نشرفته، پوزش میخواهد، رستم گناه او را میبخشد و فرمان میدهد تا دوباره بر نشیند.

بر شهر کابل یکی جای بود

ز سبزی زمینش دلاری بود

بدو اندرون چشمه بود و درخت

بشادی نهادند هر جای تخت

بسی خوردنی ها بیاوردشاه

بیاراست خرم یکی تختنگاه

می آورد و رامشگرانرا بخواند

مهان را به تخت مهب نشانند

شاه کابل رستم را درجای که سبزی و خرم بود و جوی ها و چشمه سالاری آب هر طرف روان و بهر سوی خوردنی ها و ساز و آواز رامشگران طنین انداز بود پذیرائی کرد و رستم در جایگاه خاص خود قرارگرفت پس از چندی، سالار کابل بر رستم پیشنهاد کرد که تا غذا آماده میگردد، سری به

شکار گاه که در آن نزدیکی واقع و بغایت مطبوع است بزند و وقتش را به خوشی سپرد .

یکی جای داریم بدین دشت و کوه
به هر جای نخجیر گشته گروه

همه دشت گرم است و آهو و گور
کسی را که با شد تگا و رستور
به چنگ آیدش گرر و آهو بدست
از آن دشت خرم نشاید گذشت .

رفتن رستم به شکار گاه کابل شکوه خاص دارد ، رستم فرمان
زین کردن رخس را صادر میکند بازها و شاهین ها و ادوات و
بزار شکار بزودی آماده میگردد پهلوان کمان کیا نی را زه میکند
و با برادران و تنی چند از نامداران می نشیند و عازم شکار گاه
می شود . چون همراهمان محافظ در نخجیر گاه پراکنده
میگردد . قضا رستم و زواره را بر سر چاه مرگ میاورد . هنگام
نزدیک شدن به چاهای سر پوشیده رخس رستم احساس خطر
میکند و شروع به رمیدن و جهیدن مینماید . رستم بر او خشم میگیرد
و با تازیانه او را وادار میکند تا پیش رود . رخس تاب غضب رستم
را در خود نمی بیند و بناچار به پیش خیز میزند و در چاه
پراز تیغ و دشمنه سقوط میکند و هر دو در آن چاه می افتند و جان
میدهند و لی رستم قبل از آنکه بمیرد کین خود را از شغاد گرفت .
او پس از آنکه خود را بمردی از چاه بیرون آورد ، شغاد را آن
طرف تهر دید و دانست که کار ، کار اوست ، از او خواست تا در
واپسین دم ، کمانش را بزه آورد و تیری در آن بگذارد . شغاد که
فکر میکرد آخرین نفس های رستم است این خواهش را پذیرفت
و تیری در کمان انداخت و نزدیک رستم گذاشت و لی همینکه
رستم کمان را از زمین برداشت شغاد از بیم او فرار کرد و در
پس درخت چنار پنهان گشت :

تہمتن بسختی کمان برگرفت
 بدان خستگی بیچش اندر گرفت
 برادر ز تیرش بتو سید سخت
 بیامد سپر کرد تن را در خست
 چو رستم چنان دید بفراخت دست
 چنان خسته از تیر بگشاد شست
 درخت و برادر بہم برید و خست
 بہ هنگام رفتن دلش بر فر و خست

و سپس با لبخند سپاس یزدان را بجای آورد کہ او را موفقی
 ساخته بود کینش را قبل از آنکہ روز بشب پیوند گرفته بود و
 نیاز برد کہ جانش را در بہشت بر فروزد و بعد مرگ را با تبسمی
 کہ از آخرین پیروزی بر دشمن بر لبانش نقش بسته بود استقبال
 کرد و جان را بجہان آفرین بخشید .

سوار یکہ از ہمراہان رستم توانستہ بود جان سلامت بزابل
 ببرد ، خبر مرگ رستم را بدسیسہ شغاد در شکار گاہ کا بل
 بزابل و فرامرز پسر رستم گفت و چون بہ در سراسر زابلستان
 منفجر گشت :

خروشی بر آمد ز زابلستان

ز بدخواہ و از شاہ کا بلستان

ہمی ریخت زال از بریا ل خاک

ہمی کرد روی و بر خویش چاک

ز کا بلستان تا بزابلستان

زمین شد بکر دار غلغلستان

ز ما نہ شد از درد او پر خروش

تو گفتی ہامون بر آمد بہ جوش

فرامرز با سپاہ گران بکیمن پدر بکا بل یورش برد و شاہ -

کابل را از قلب سپا هشس خو دبرگرفت و به شکار گاه برد وتیری بر قلبش رها کرد و در چاه هی که کنده بود او را سرنگون پیاویخت و سپس نعش پدر و عمش را برداشته پس از شستشوی برد و تا بوت زرین نهاد و جسد رخسار را نیز از چاه بیرون آورد و بر پشت پیلی بگذاشت و با دلسی پراز رنج و درد راهی سیستان شد.

دو تا بوت بردست بگذاشتند

زا نبوه چون با دپنداشتند

بد و روز و یک شسب بزابل رسید

کسش بر زمین بر نهاده نید

زن و مرد ایستاده پیای

کسی رائب بر زمین نیز جای

بیاغ اندرون دخمه یی ساختند

سرش را به ابراند افراختند

برابر نهادند زرین دو تخت

بدان خوابگاه شد گو نیک بخت

همه مشك با گل بر آمیختند

پیای گو پیلتن ریختند

به یک سال در سیستان سوگ بود

همه جامه شاهان سیاه و کبود

رود ابه مادر رستم سو گوارتر از زال بود و هرچه زال او را دلداری

میداد از غم فرزند بخود نمی آمد. تن فریبش لاغر گشت و رخ چون

گلبرگش بزدی گرایید و از خور و خواب بیک هفته دست گرفت تا

روانش باروان فرزند بییوند. اما کنیزکان پاکدل او را از مرگ نجات

دادند و بزندگانی و زال باز گردانیدند. زال بدرویشان و مستمندان فراوان

بخشید از آن چه در گنج بود شس نهان (۴۴).

(۴۴) شاهنامه فردوسی داستا نمرگ رستم به حيله شغاد .

رستم جهان پهلوان نام آورسیستان از عهد منوچهر تا زمان گشتاسب بیش از پنجمصد سال زندگی کرد و این زندگانی را با سر بلندی و شاد کامی و جنگ و پیروزی بسر آورد و در واپسین روز زندگانی اش که نا جوانمردانه در چاه افتاد، کینش را از دشمن گرفت و مرگ را بالبخند پذیرا شد .

قرنهاست که از مرگ رستم میگذرد ولی یاد او همچنان در خاطر فرد فرد از مردم سیستان جای دارد و هنوز هم باعزت و تکریم از او یاد آوری میگردد و حتی اسم فرزندان خود را بیاد شهامت و مردانگی این فرزند فداکار و بزرگ مرد سیستان میگذارند . آثار و بقایای تاریخی فراوانی در سیستان و سایر نقاط افغانستان و ایران به این مرد نبرد و پیروزی نسبت داده میشود که زیر عنوان «حما سه ملی سیستان» از آنها به تفصیل یاد شده و در مجله آریانا (شماره ۴-۱۳۵۹) به نشر سپرده شده است . *

* در جلد پنجم آریانا دایرة المعارف (ص ۵۳۶) زیر نام رستم بیک مطلب قابل توجه بر خوردم و آن اینکست «رستم پهلوان نامدار باستانی ایران ، پدرش زال (از زابل) و مادرش ردو ابه دختر مهربابادشاه کابل بود» توجه کنید ، پسریکه از پدر زابلی و مادر کابلی در سر زمین بین غزنه و هامون هیرمند بدنیا بیاید ، متعلق بکدام کشور است ؟

واضح است که بافغانستان در شاهنامه سام و زال ورستم و خانواده او از زابلستان (سر زمینی که بین غزنه و هامون هیرمند قرار دارد) و در مستون ادبی کهن ، گاهی بجای آن ، سیستان به کار رفته است . دانسته شده و این مطلب صد ها بار نه تنها در شاهنامه فردوسی بلکه در تمام کتب منثور و منظوم متعلق به افراد این خاندان ذکر شده است و حتی جغرافیا نویسان کلا سیک عرب نیز رستم را از سیستان و زابلستان و بصورت مشخص تر از زمین داور دانسته اند . چون این مطلب بشکل نادرست آن در آریانا دایرة المعارف تذکر داده *

از رستم فرامرز و سهراب جهانگیر و دو دختر بنام های زربانو و آذر گشسپ (بمعنی آتش گوش اسپ) پدید آمدند . سهراب ناآگاهانه به دست پدر کشته شد. اما از او پسری بنام برزو و از پسر ی بنام شهریار بماند .

ولی جهانگیر پسر رستم ، ما نند سهراب ، جنگی با ایرانیان و برادر خود فرا هرز و پدر خویش رستم کرد، منتهی شناخته شد و از مرگ نجات یافت . اما در آخر در دره های شغنان توسط دشمنی از کوه پرتاب شد و مرد .

برز و پسر سهراب که از مادر شغنانی بود مانند جهانگیر با ایرانیان جنگید و با رستم روبرو شد و با زوی رستم رابا گرز بشکست ولی بدست فرامرز پسر رستم دستگیر و چندی به ارگ سیستان زندانی شد ولی مادرش شهر و به همدستی زنی رامشگر او را از زندان ارگ نجات داد و در بین راه با رستم کله بکله شد و مجدداً دستگیر شد و چون رستم خواست او را بکشد ما درش او را بر رستم و فرامرز معرفی کرد و از مرگ نجات یافت . (۴۵)

فرامرز را بهمن بکین پدر خود اسفندیار پس از یک نبرد سخت گرفتار و زنده بردار کرد و آذر برزین پسر فرامرز را با نو و آذر گشسپ و زال و دو پسر زواره بنام های فرهاد و تخواره (تخوار - تخار) پس از جنگهای خونین و عظیم دستگیر و سر انجام همه را بجز آذر

* شده بود ، برای آنکه هموطنان مازهنآ از مفاخر ملی و حماسی خود بدور نیفتاده و احیاناً در شناخت رستم قهرمان ملی کشور بغلط رهتمایی نشده باشند ، این توضیح را ضرورتاً متذکر شدم .

(۴۵) احیاء الملوك ملك شاه حسین سیستانی ص ۳۰ - ۴۶ و همچنین حماسه سرائی در ایران از دکتر صفا گفتار سوم و چهارم و ملحقات شاهنامه داستا ن برزودیده شود .

برزین به اشارت عم خود پشو تن بخشید . و اما دختران رستم به خصوص اذر گشسپ بانو لیاقت آنرا دارد که مختصری از او اینجا یاد کنیم .

بانو اذر گشسپ :

آذر گشسپ یکی از دختران رستم واز زنان شجاع و دلیسر سیستان است که در چالاکی و پهلوانی و زور و نیرو در صف مردان هم کم نظیر بود و در بهمن نامه به سبب جنگهای متعدد خود با بهمن پسر اسفندیار ، به حیث یکی از پهلوانان بزرگ سیستان عرض اندام کرده است .

حماسه منظوم «بانو گشسپ نامه» که درباره این زن شیر دل بجا مانده در قرن پنجم هجری طی نهصد بیت به نظم کشیده شده است که گفته می شود نسخه هایی از آن هم اکنون در موزه بریتانیا و کتابخانه ملی پاریس حفظ می شود (۴۶) ژول مول در مورد این زن شجاع ضمن یاد آوری از نسخه گشسپ نامه ، می نویسد : «پهلوانی وی چندان بود که به جنگ شیرا ن میرفت و دشمنان را بیک زخم دونیم میکرد و شاهان و امیران را اسیر و مطیع فرمان خود میساخت . گشسپ زیبا و قهرمان مورد توجه خواستاران بزرگی چون فغفور و خاقان چین و بزرگان و خویشان کیکاووس و سادلیران و زور آوران این مرز و بوم واقع شد و هر یک برای همسری در او نزد رستم از دیگرش سبقت میکرد اما رستم هیچ یک را شا یسته همسری با بانو گشسپ نمیدید تا آنکه گیو پسر گودرز را شا یسته همسری با آذر گشسپ دید و وی را به دامادی قبول کرد .

میگویند خود آذر گشسپ برای ازدواجش شرطی داشت و آن اینکه: هر که بتواند او را از روی قالیچه ای که بر آن نشسته ، یرت کند زنش خواهد شد . از میان هزاران پهلوان و شاهزادگان خواستگارا که نتوانسته بودند شرطش را بجای آورند ، گیو پسر طوس که پهلوان پر زور و مورد

توجه رستم نیز بود نعره برکشید و از گوشه قالینچه گرفته بشدت تکان داد مگر با نو گشسپ از جایش تکان نخورده بود ولی قالینچه بقدریک دایره از وسطش که جای نشستن عروس بود پاره شده بود و بقیه آن بسوی پرتاب شد. معهذا بد ستور رستم آذر گشسپ با نو به عقد نکاح گیو درآمد.

فردوسی حماسه سرای دربار غزنی درین مورد از زبان گیو چنین گوید :

دو دیگر بزرگان روی زمین
بزرگان و خویشان کاوس شاه
همه دخت رستم همی خواستند
به دادادیش کس فرستاد پوس
به گیتی نگه کرد رستم بسی
به مردی و دانش به فرو نژاد
به من داد رستم گزین دخترش
مهمین دخت بانو گشسپ سوار
ز چندین بزرگان مرا برگزید
محصول این ازدواج بیژن پهلوان بود که بعد از رستم و گیو سومین مقام را در زورمندی میتوان به او قایل شد. و بروایت تا ریخ سیستان بخت النصر که اورشلیم را از اسرا ئیل گرفت نیز پسر گیو و آذر گشسپ یمنی نواسه دختری رستم است. (۴۷)

گویند مادر بانو گشسپت و خواهر سوار کارش آذر بانو (یا ز بانو) خواهر کی قباد بود و این دو خواهر در جنگ با بهمین در سیستان پهلوانی ها نمودند و حتی دریک جنگ میان فرامرز و بانو گشسپ بار رستم پدر خویشس، رستم را مجروح کرد ولی رستم بعدا اورا شناخت. بانو گشسپ در حماسه ملی سیستان مقام بلند دارد. (۴۸)

بامرگ رستم ستاره اقسبال پادشاهان کیانی از یکسو و چلچراغ خانواده سام گرشا سپ ازجا نب دیگر بخاموشی گرایید . زال پس از مرگ فرزندان (رستم ، زواره شغاد) بهمین را با پیا می نزد گشتا سپ ببلخ فرستاد واز مرگ اسفندیار بدست رستم معذرت خواست بهمین همین که برتخت سلطنت تکیه زد بانتمام خون پدر سه بار به سیستان لشکر کشی کردودر هر بار خرابی های از حدبیشمار نمود اما نتوانست که حصارسیستان را فتح کند در مرتبه سوم هفت سال حصار سیستان رادرمحا صره گرفت و بالاخره مردم که دیگر از قحط و گرسنگی زبون شده بودند از مقاومت دست کشیدند و سیستان بدست بهمین مسخر گشت . بهمین بعد از کوشش بسیار جسد فرامرز را بدست آورده مدار آویخت .

دختران رستم آذر بانو و آذر گشسپ به دستگیری دیگر اولاده رستم با بهمین جنگ های سخت نمودند ولی سر انجام به کشمیر که متعلق به فرامرز بود رفتند بهمین آنها را تعقیب نموده بعد از دستگیری دختران رستم و انداختن ایشان در قفس زال ، برای بدست آوردن خزاین و دفا این خانواده سام به بلاد هند رفت و تا حوالی قنوج همه را بگرفت درین موقع آذر برزین پسر فرامرز که هنوز از کشتن پدرش در سیستان به دست بهمین اطلاع نداشت سپاه بهمین را خیال لشکر پدو نمود . استقبال شتافت ولی بزودی بدست دشمن اسیر گردید . بهمین پس از دستگیری آذر برزین برای فتح (دخمه پهلوانان) که قلعه عظیم در شرق دریای هند بود حرکت کرد وقتی در های قلعه پر وی بهمین کشوده شد ، در میان قلعه چارتخت بزرگ دید ، بر سر یک تخت رفته لوحی دید از زبرجد که بران نقش شده بود ، چون بهمین به این جارسد برای تمهیت او یک پاره لعل در زیر بالین من که گرشا سپم ، مهبیاست بر دارد واز سر جرایم اولاد ما بگذرد .

بر بالین دیگری آمد لوح منقوش دید که بران نوشته بود ، ای بهمین

قدم رنجه کردی، نعل بهای اسپ تو یک در شاهوار است برگیر و پس از این قیمت شناس و دانا تر ازان باش، وقد ر و مرتبه اولاد نریمان را پسنت مکن، بهمن دردانه را برداشت و بر بالین سام آمد، آنجا نیز لوحی دید منقوش که بر آن نوشته شده بود: ای بهمن چون بر مراد دست یابی ترحم پیشه کن و از من بیاد گار بازو بند پادشاه چین را که پس از تسخیر چین آنرا بدست آورده ام نثار مقدم خود قبول کن. بهمن بازو بند را برداشته بر بالین رستم آمد و شرط ادب بجای آورد چه بهمن تربیت دیده رستم بود. آنجا نیز لوحی دید که بر آن نقش شده بود: بهمن! کلید گنجهای مخفی من پیشکش تو باد، آنرا بر دازوبه سیستان روو بجای دستان نیکو بی نماوسیستان را آباد کن.

بهمن کلید هارا بر داشته متوجه سیستان شد و پس از پنج ماه طی طریق به سیستان رسید، و زال و اذر گشسپ رادر محل، مناسب جای داد و مدت هفت سال بر لب هیرمند اقامت داشتند. و تمامی قلاع و عمارات و مواضع مخروبه سیستان را بهتر از اول آبادان نمود و ایوان سام را فرش و خزاین دستان را مملو از زر نمود. چنانکه دستان سوای وجود رستم و فرامرز دیگر کمبودی در سیستان نمی دیدند. (خرابه های حوض دارا را مردم محل به بهمن نسبت میدهند) بهمن علی السراغ التماس دختران رستم نزد همای دختر بهمن اذر برزین را بندران نهاد و بر فیل سفیدی نشانده بمازندران فرستاد. (در مازندران مردی بنام رستم طور که یک دست داشت) و بنا بر روایتی وی معروف به رستم تبردار پسر زواره برادر رستم بود) و در جنگل مشغول شکار بود با گروهی که اذر برزین را به طرف دیلم می بردند روبرو شد، بر سید محبوس کیست و شما چه کسانیید، جریان را برایش آفتند، غیرت و حمیت او برانگیخته شد با خود گفت این مرد نیره رستم زابلی و هم نام من است باید نجاتش داد فوراً دست بر تیر و تبر برد و اذر برزین را از نزد گروه نجات داده از پشت فیل به زمین آورد و آهنگران طلبید تا بند گران او بکشایند اذر برزین که جرات و مردانگی رستم طور را

دید زور نمود و زنجیر هارا از یال و کویال خویش بدرید و به دورانداخت رستم طور از مشاهده ان زور به حیرت اندرشد و دست اذر بر زین را بوسه داد و گفت ، تو پادشا هی ومن پهلوان تو . خبر به بهمین رسید بهمین اذر بانو دختر رستم را طلبید و بسر کردگی سپاه عظیم به جنگ اذر برزین به طبرستان فرستاد و گفت اول اورا نصیحت کند تا از گذشته ها بگذرد و عنوان جهان پهلوانی بهمین را در عوض مما لک زابل و کابل و هند که به او مید هد قبول نماید و اگر نپذیرد با او بجنگد سرانجام اذر برزین در اثر نصایح اذر بانو راضی شد و به خدمت بهمین آمد ولی رستم طور که مخالف این صلح بود دوباره به نشیم خود باز گشت مگر اذر بر زین بزودی از طرف بهمین محبوس گشت و اذر بانو ازین امر از رده خاطر گشت و به سیستان باز آمد چندی بعد در غیبت بهمین اذر بر زین دوباره از بند نجات یافت و بر رستم طور پیوست و چون بهمین در چنگال دشمنان سخت گیر آمده بود دوباره به کمک شتافت و او را از شر دشمن نجات داد گویند روزی در حوالی ری بهمین و اذر بر زین و رستم طور مشغول شکار بودند شخصی خبر آورد که ازدهای از کوه فرود آمده انسان و حیوان را میخورد. بهمین با دو پهلوان دیگر بجانب ازدها رفت در راه رستم طور گفت : پدر شاه و پهلوان هر دو ازدها کشته اند چون من نه کشته ام این خدمت ارزانی من باشد و اسب جانب ازدها تاخت چون ازدها به او حمله نمود اسب رستم طور رمید و خودش بر زمین افتاد رستم طور از بیم بردرختیکه در نزدیکیش بود بالا رفت ، بهمین متوجه ازدها شد و ازدها به قوت نفس بهمین را فرو برد ، اذر برزین پیش تاخت و شمشیر کشیده گفت (کشتم) ازدها را بخون بهمین و بهمین را بخون فرامرز) و شمشیر را چنان در میان ازدها زد که ازدها و بهمین چار پاره گشتند و بدین ترتیب اذر برزین انتقام پدر را از بهمین گرفت . (۴۹)

اذر برزین پس ازین واقعه به سیستان آمد و بقیه عمر را به عیش

و کامرانی گذرانید و چون از دنیا گذشت هو شنک برادر کو چک او که هنگام فتح سیستان بدست بهمن ، هفت ساله بود بر اورنگ جهان پهلوانی قرار گرفت .

پس از هوشنگ پسر ش فریدون بر مسند جهان پهلوانی پدو نشست و بعد از اوسام و پس از سام ، داد آفرین و بعد فرخ بعد از آن نرشخ ، و بعد از او چهر زاد و سپس رستم و بعد کان آزاد مرد و بعد پولاد و پس از پولاد مهر زاد و بعد از مهر زاد ، رستم و بعد سپهبد و پس از آن گودرز آفرین و بعد از آن فیروز و پس از فیروز فرخ زاد و بعد از او خدا یگان و پس از خدا یگان نشیر ارمان و سپس هر موزی و بعد شاه فیروز معاصر انوشیر وان سپهبد ارلشکر و صاحب سیستان بود بعد از شاه فیروز دوران به بختیار سپهبد معاصر خسرو پرویز میرسد که شرح پهلوانی های اودر بختیار نامه مذکور است (۵۰)

(۵۰) تا ملسی در میان روایت نسب نامه اعقاب رستم دستان ، در تاریخ احياء الملوك ملك شاه حسين صفاری سیستانی و تاریخ سیستان مجهول المؤلف نما یا نگر اختلاف چندی است منجمه : در تاریخ سیستان بعد از هوشنگ ، به آفرید بر مسند جهان پهلوانی پدر می نشیند ، ولی در احياء الملوك ، عوض به آفرید ، از فریدون نام برده می شود و همچنین در تاریخ سیستان بعد از داد آفرین نوبت به ، فرخه میرسد و احياء الملوك تنها از آن به صورت فرخ نام میبرد و علاوه میکند که بعد از فرخ نوبت جهان پهلوانی سیستان به نرشخ میرسد . در تاریخ سیستان نام نرشخ بشکل «نیرو سنج» ضبط شده و همچنین در همین کتاب بعد از پولاد نوبت بر رستم نامی میرسد و سپس به مهر زاد و قدری بعد تر پس از اسپهبد نوبت به پهلوان میرسد ، که در احياء الملوك از این دو شخص (یعنی رستم و پهلوان) نام برده نشده و گرد آفرین (یا گرد آفرید) تاریخ سیستان را احياء الملوك بشکل گودرز آفرین ضبط کرده است . در تاریخ سیستان بعد از فیروز ، *

و شاید آخرین کس از افراد این خانواده مشهور سیستانی ،
ایران بن رستم بن آزاد خسو بن بختیار باشد که در عهد خلیفه سوم
هنگام فتح سیستان بدست اعراب در سیستان حکومت می کرد (۵۱)

(ختم)



* ماه خدای و بعد فرخ به بر مسند نشیند اما احیاء الملوك از ماه
خدای نام نگرفته عوض فرخ به از فرخ زاد ذکر نموده و بعد پسر
خدا یگان را بنام شیر ارمان یاد می کند ولی در تاریخ سیستان از پسر
خدا یگان به اسم «شیر اوژن» نام برده می شود و بعد از شیر اوژن
(شیرکش) از بز فری (فر یسوز) تذکر رفته که در احیاء الملوك شخصی
بنام هر موزی پدر شاه فیروز جای آنرا گرفته و بعد از شاه فیروز نوبت
به بختیار اسپهبد نیمروز میرسد. (رك : تاریخ سیستان ص ۸ -
احیاء الملوك ص ۴۶)

(۵۱) تاریخ سیستان ص ۸۱

زبان تاجیکی و ماوراءالنهر

بحث مجمل زبان شناسی

باستغایه زبان ادبی و زبان کابل

بر

- تلفظ

- صرف

- نحو

با منتخب:

- عبارات زبان گفتاری

- لغات

فوشته : دکتور روان فرمادی

پیشگفتار

در اثر پیشرفت سی و پنج سال اخیر در زمینه زبان شناسی در آسیای میانه اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی ، چندین دستور زبان و فرهنگ زبان تاجیکی بچاپ رسیده است ، که چون به خط قدیم نیست از مطالعه ما دور افتاده است . تحقیقات سود مند بر لهجه های تاجیکی ماورا النهر و مقایسه آن نیز صورت گرفته است و می گیرد که آن نیز در کشور ما خوانده نشده است .

اما از جانب دیگر ، رادیو تلویزیون و رفت و آمد اشخاص بر نیاز مندی درک بهتر معنی زبان افزوده است ، و امید می رود رساله هایی مفصل درین باره تهیه شود ، چه در زمینه صرف و نحو ، و چه در ساحه لغات و عبارات .

درین رساله کوتاه ، مطالبی درباره صوت شناسی (تلفظ) کلمه شناسی (صرف) و جمله شناسی (نحو) و بعضی لغات قابل توجه را گرد آورده ایم تا راه نشر رساله های مفصل را گشوده باشیم ، بنابراین پیشنهاد های عملی را درین زمینه علاوه کردیم .

باین مقصد ، از یک کتاب معروف زبان تاجیکی بیشتر استفاده کردیم و آن " مرگی سود خور " اثر معروف نویسنده نامدار صدر الدین عینی است . استاد عینی در سال ۱۸۷۹ در غجدوان از حوالی بخارا به جهان آمده ، نوجوانی و جوانی خود را در بخارا گذرانده و در ۱۸۹۴ از طلبه مدارس آن شهر تاریخی بوده . شاهکار او " مرگی سود خور " در ۱۹۳۴ در سمرقند و دوشنبه بچاپ رسیده است . وفات استاد بزرگ ، که اولین رئیس اکادمی علوم تاجکستان بود ، در ۱۹۵۴ (۱۳۳۳) - رخ داده است .

استاد عینی که نویسنده تواناست ، آن جهات زندگی مردم بخارا را که شایسته ترسیم دانسته ، بزبان شیرین و دقیق بیان کرده است ، و هرگاه سخن گویند می را روایت کرده است ، کوشیده است تا بزبان گفتاری تاحدی ممکن نزدیک باشد . اثر او مشحون از کلمات و عبارات مردم می باشد .

گرچه بخارا امروز شامل جمهوری ازبکستان شوروی می باشد، مگر باشندگان شهر بخارا، مانند سمرقند و چند ناحیه دیگر آن سرزمین، اکثر تاجیک زبان می باشند، و یکمده، زیاد اهل دانش بخارا بعداً ساکن شهر دوشنبه (نزدیک شهر قدیم حصار) شده اند که مرکز جمهوری تاجیکستان شوروی گردید و اکنون مرکز عمده این زبان است. بنابراین، مناسب دیدیم این کتاب استاد عینی را بیشتر معیار قرار دهیم که به خط سابق، یعنی خط عربی، در سال ۱۹۵۶ از طرف نشرات دولتی تاجیکستان بایک تصویر پورتیت استاد در ۲۵۳ صفحه بچاپ رسیده است.

مقصد ما آن نیست که تمامی مشخصات زبان دری تاجیکی را از روی این کتاب بیان کنیم، یا حتی از تمامی آنچه را در آن کتاب آمده است مطالب زبان شناسی را استخراج کنیم. در اینجا محض آن نکات را که از نظر زبان شناسی شایسته توجه می باشد، و راه تحقیق مزید را می کشاید، برگزیده یادداشت و صنف بندی و بیان کرده ایم، گویا این مقاله، منتخبات مطالب زبان شناسی است، آنها هم بیشتر از روی یک کتاب.

اساساً، این رساله به مقصد معرفی زبان ادبی و نیمه گفتاری تاجیکی ماوراءالنهر نگاشته شده است، تا دشواری ها و اشتباهات اینها و تفهیم از میان رفته باشد. مگر هنگام تجدید نظر برسطور آن، یکمده مطالب عمده زبان گفتاری و عامیانه نیز اضافه گردید، تا آنکه ازین جهت نیز، خواننده سرمایه سودمندی بدست آرد.

خلاصه آنکه، نگارش این رساله، بمقصد علمی و تحقیقی آغاز شده بود و بعداً شکل رساله دارای فایده علمی را نیز گرفت.

این مرحله نخستین کار درین زمینه است. امید می رود در آینده رساله های متعددی جستجوی علمی و نیز از رساله ها و فرهنگ های دارای فایده علمی به کوشش دانشمندان به نشر برسد.

* * *

اشاره "م.ن" یعنی ماوراءالنهر در طول این مقاله، معنی زبان تاجیکی متداول در همه ماوراءالنهر و تاجیکستان را دارد. مقصد از ارقام، حواله است به صفحه چاپ مذکور کتاب استاد عینی.

بعضی مطالب را که درین مقاله آوردیم، در زبان ادبی و یا زبان گفتاری

کابل نیز می‌بایم و در نگاه نخست، زاید به نظرمی خورد، اما آنرا قصداً از میان دیگر مطالب انتخاب کرده ایم تا دانسته شود که چنین شکل کلمه یا لغت هم در زبان تاجیکی ماوراءالنهر موجود است (مثلاً اصطلاح "سریاز" بمعنی "سپاهی")، و مقصد ما، درین صورت جلب توجه خواننده به موجودیت کلمه دران زبان و رفع شک درباره احتمال عدم موجودیت آن می‌باشد.

در فصل لغات، هرگاه کلمه در زبان گفتاری کابل نیز بکار برده می‌شود "ک" نوشتیم و هرگاه کلمه در هرات معمول است "ه" اضافه کردیم (و مقایسه به زبان هرات بدستباری دوست گرانقدر محمد آصفِ فکرتِ هروی صورت گرفته است).

به یاری دوستان گرانقدر اهلی زبانشان، اشاره‌ها بزبان دری ناحیه باختر (بلخ) نیز با نشانه "ب" اضافه شده است و حاوی زبان مزارشریف و خلم نیز می‌باشد.

در تهیه جملات لهجه هزارگی افغانستان، دوست دانشمند و مهربان شاه علی اکبر شهرستانی، نگارنده فرهنگ لغات هزارگی، به من مساعدت ارزنده کرده است.

اشاره به زبان گفتاری تهران، محض در چند مورد، نظر به اهمیتِ عطفی مطلب از روی قاموس‌ها صورت گرفته است.

در بحث مقایسه لهجه شناسی، بهمان اندازه که بیان تفاوت‌ها اهمیت دارد، ذکر شباهت‌ها نیز سودمند می‌باشد.

دوستان تاجیکی زبان، بهیچ‌از همه عثمان‌جان عابدی و در چند مطلبی خال‌نظر اورال‌زاده، که هر دو دانشمندان زبان شناسی می‌باشند، از مطالب مفید مرا آگاه ساختند، که برای تکمیل مقاله بکار رفته است، و از ایشان متشکرم. فایده این رساله برای ایشان و دیگر دانشمندان تاجیکستان شوروی این است که ملتفت می‌گردند کدام مشخصات زبان ایشان برای مردم ما قابل توجه است، و به چه تفاوت‌ها باید متوجه و ملتفت باشند.

*

هنگامی که این مقاله تکمیل و برای تقدیم به چاپ آماده شد، دوست دانشمند، دکتر محمد یعقوب واحدی کتابی برایم آورد، حاوی تقریباً پنجاه صفحه با عنوان

"لهجه بخارائی" از دکتور احمد علی رجائی (بخارائی) که نشریه شماره ۸ دانشگاه مشهد، و چاپ ۱۳۴۳ چاپخانه دانشگاه مشهد است. مشاغل رسمی در زمان چاپ این اثر عالی، و عدم تماس در سالیان مابعد، سبب شده بود که از تألیف و نشر آن بی خبر بمانم، و اینک بدست آمد و بعد از مرور سریع مجمل، آنرا معرفی می‌دارم:

مقدمه ها ص ۱ تا ۳۷

مختصات دستوری:

مختصات صوتی ص ۳۹ تا ۹۳

مفردات صرف ص ۹۴ تا ۱۵۷

مفردات نحو- جمله ها و گفتگوها ص ۱۵۸ تا ۳۱۵

لغات متداول در بخارا ص ۳۱۶ تا ۴۶۳

فهرست ها ص ۴۶۵ تا ۴۹۱

این کتاب نتیجه شوق و اخلاص و لیاقت و جستجوی خستگی ناپذیر علمی استاد نگارنده است و در آن آثار قدما، هم، بارتباط زبان ادبی دری، رجوع و حواله داده شده است، و در ذکر بعضی اصطلاحات کابل از "ضرب المثل های افغانی" گرد آورده - مقتدری (چاپ ۱۳۳۸) نیز استفاده شده است. حواله به آثار قدما، مانند شاهنامه، مثنوی مولانا، دیوان های عنصری، انوری و غیره قابل قدر است و استاد رجائی باین صورت، ضمناً، در تهیه سوابق لهجه های دری افغانستان نیز خدمت غیر مستقیم کرده است.

در اینجا باید توضیح شود که اثر استاد رجائی، بیشتر برای شناسائی بسا زبان گفتاری شهر بخارا سودمند است، در حالیکه مقاله مجمل ما، آن نکات را که برای درک زبان ادبی تاجیکی نیز کار آمد است، تقدیم می‌دارد و اکثر محتویات این مقاله به مطالبی تماس می‌گیرد که در اثر استاد رجائی ذکر نشده است.

در ایام تکمیل این مقاله، از کتاب استاد رجائی

برای افزودن دو ضمیمه استفاده موثر نمودیم:

- تکمیل فهرست بعضی لغات مشترک تاجیکی ماوراالنهر و زبان گفتاری کابل

(بر علاوه آنچه در فهرست لغات از اثر استاد صدرالدین عینی استخراج

شده است .

- تقدیم عبارات زبان گفتاری بخارائی به مثابهٔ نمونه قابل توجه زبان تاجیکی ماوراءالنهر، با مقایسه بزبان ادبی که از روی یک فهرست دراز برگزیده و عبارات و جملات چند لهجه افغانستان (بلخ، کابل، هرات، هزارگی) را بیان افزوده ایم .

باری دیگر، دکتور یعقوب واحدی در میسر کردن یک کتاب ارزشمند یاری کرد، و آن " لغت نیمتفصیلی برای زبان ادبی تاجیک " اثر استاد صدرالدین عینی می باشد، که به سلسله کتب وی در سال ۱۹۷۶ در شهر دوشنبه بچاپ رسیده است .

این اثر ۶۰ صفحه ای شامل ذکر لغات به خط قدیم و جدید، همان معنی لغت - محض به خط جدید می باشد و تالیف آن در ۱۹۳۸ در سمرقند خاتمه یافته است .

درین سالهای اخیر کمال الدین عینی و روفوف در تقدیم و چاپ آن مساعی سود مند به خرج داده اند . ازین کتاب عمده درین رساله به پیمانه محدودی استفاده شده است و کاربرد وسیع آن برای آینده موکول شد .

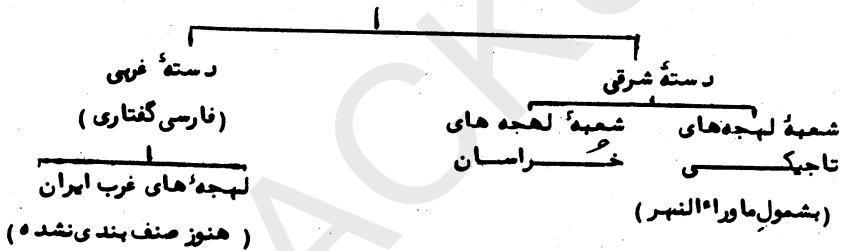
مکرر اینکه : این رساله جزیک اثر مقدماتی نیست و باید آنرا گام نخستین در این جستجوی علمی که دارای منافع عملی است بشمار آورد . در لمحاتی که آخرین ترتیبات محفل کسایش ده سال تحقیق بر امر علی شبر نوائی علیه الرحمه و زمان وی در کابل کشوده می شد، تقدیم این هدیه به علاقمندان فرهنگ این ناحیه آسیا مناسب تشخیص گردید .

بخش نخت

تَلْفَظ

در سال ۱۹۵۵، این نگارنده در رساله «دستور زبان گفتاری کابل» (چاپ پاریس) در باره صنف بندی لهجه های دری مطالبی را بیان کرده بود که درین جا خلاصه می شود :

لهجه های گفتاری دری
(از روی مشخصات اصوات)



با این مقدمه می رویم بسوی مطالب قابل توجه صوت شناسی در تاجیکی گفتاری

ماوراءالنهر .

لهجه های گفتاری تاجیکی ماوراءالنهر، با لهجه های گفتاری دری افغانستان بشمول بدخشان، بلخ، تخار، اندراب، پنجشیره، سالنگ، پروان، کابل و لغمان داخل یک دسته است، و مشخصات عمده این دسته، از نظر پاسداری تلفظ باستانی زبان، چنین است :

۱- پاسداری بای مجهول باستانی، چنانکه :

تفریق شیر (= اسد) از شیر (= لسن) .
و تفریق ریش (= زخم) از ریش (= لحیه) .
وده ها کلمه دیگر دری .

۲- پاسداری واو مجهول باستانی، چنانکه تفریق تلفظ "زور" دری از "زود"

عربی (که با بای معروف است) و ده ها کلمه دیگر .

- ۳- پاسداری ديفتونگ " فتحه ٥ی " چنانکه : " نيزه " (به فتح " ن ") .
 ۴- پاسداری ديفتونگ " فتحه ٥و " چنانکه : " کَرَو " (به فتح " ر ") .
 ۵- پاسداری فتحه " اخير کلمه " ، چنانکه " بنده " (به فتح " د ") (های مختفی) .
 ۶- پاسداری " آ " حتی پیش از " ن " و " م " چنانکه " نان " ، " آسمان " و " بام " .
- یگانه استثناء ، تلفظ " نون " بجای " نان " و مانند آن در لهجه جنوب تاجیکستان (حوالی کولاب) است که شبیه به هراتی است ، و يك تحول منفرد و منطقی بنظر می رسد .
- ۷- تفریق " خ " و " ق " .
 ۸- پاسداری " پ " باستانی در اسب ، چسپ و غيره .
- دسته " ديگر دری شرقی " ، دری خراسان است (بشمول لهجه های هرات بادغیس ، غور ، هزاره ، غزنه ، لوگر ، گردیز ، و ارگون) و لهجه های خراسانی ، بحيث يك خانواده ، با خانواده " تاجیکی " منبع مشترك دارد . خانواده لهجه های خراسانی نیز ، اکثر مشخصات فوق الذکر را پاسداری کرده است . (اما نه مشخصه شماره ٥٥٥ را) .
- درباره " تاجیکی ماوراالنهر " ، تاجایی از روی کتاب های چاپ شده به خط عربی - دری که مرجع ماست استفاد می شود ، در صحت صوت شناسی (فونتيك) کمتر گفتنی داریم .

مطالعات متعدد ، درباره لهجه های تاجیکی ، ازین جنبه با استفاده از وسایل ثبت آواز امروزی صورت گرفته است ، و باید دران باره تحقیق جداگانه بنگاریم آنچه اینجا شایسته تذکر دارم ، همان است که از روی نوشتن بخط عربی معلوم میشود .

❖ ❖ ❖ مثال الف مدوه بجای فتحه در مورد :

م	ص	ادبی
سیرکا	۴۵	سیرکه

برعکس ، می گویند : " اینجه " (یعنی : اینجا) و " اونجه " (یعنی " آنجا ") و " گو " (یعنی " گاؤ ") چنانکه در کابل اینهمه شنیده می شود .

❖ ❖ ❖ مثال " ی " بجای کسره ، حتی در کلمات عربی :

ن	ص	ک
خیمچه	۱۰۱	خیمچه (شاخه نازک)

ن	ص	ك
لینگ	۲۳۹	لنگ (= پای)
سَرِشته	۹۹	سَرِشته (سَر رسته)
نوِشته	۲۰۰	نوِشته
خِذمت	-	خِذمت
مومین	۱۱۸	مومِن

۳ الف: گاهی کسره اضافه، قریب (تقریباً) پای معروف کوتاه تلفظ می شود (مثلاً: دست + ی + تو). (یعنی "دست تو"، گاهی "دستی تو" تلفظ می شود).
 (گُلِ باغ" در تلفظ "گُلِ باغ" شنیده می شود).

ب: همچنان، کسره توصیف مانند پای معروف کوتاه تلفظ می شود، چنانکه "گُلِ زیبا" (یعنی "گل زیبا").

این تلفظ حتی گاهی در خط سابق یعنی خط عربی اثر آورده و خوانندگان آن متن ها باید متوجه باشند.

تصوه: عین این احوال را در لهجه های هزارگی افغانستان در می یابیم، چه در مورد ادای کسره با "ی" و چه در مورد ادای ضمه به "و" (مثلاً: "موردوم" یعنی "مردم"). می توان این سوال را طرح کرد که تاثیر زبان های ترکی تا چه حد دخیل است.

۴ مثال "و" مجهول بجای ضمه: چنانکه "کوچا" (یعنی کجا) و "پول" (یعنی "پل" بر رودخانه) در تحریر دیده شده:

ن	ص	ادبی
هیزوم	۱۶۳	هیزم
شوش	۲۴۵	شش (یعنی ریه)

۵ تبدیل (ب + کسره) به (به + ضمه) زیر تاثیر "ب" مابعد (چنانکه در - زبان گفتاری کابل هم واقع می شود):

ن	ص	ادبی
بهخشید	۴۸	بخشید

تذکره: قبل از ختم بحث واك های صائت (واول)، باید تذکر دهیم که تاثیر زبانه‌های ترکی در ماورا^۱النهرگاهی ژرف است. مثلاً: آن او مجهول که مایل به کسره است در کلمه "دوم" (بمعنی "ثانی") که با آواز قه تلفظ می شود، یعنی تقریباً "دی تیم" و این گونه صائت جز دران سرزمین دری زبانه شنیده نمی شود.

۶. محفوظ ماندن آواز (ه) - مثلاً: "اوهو" (ص ۱۱۸) بمعنی استعجاب.

۷. تبدیل (ر) به (ل) چنانکه در زبان گفتاری کابل نیز می شنویم:

ادبی	ص	م
برگ	.	بَلْگ
خریظه	۲۲۷	خلته
جراب	.	جیلاب
ضرر	.	صُرر

۸. تبدیل (ف) به (پ) و یا به (و) (چنانکه در زبان گفتاری کابل).

ادبی	ص	م
فتیله	۶۶	پلته
نصف	-	نَسَب
افزار	۱۵۲	اوسار

در باره تبدیل "و" به "ب" در کلمه "برین" بمعنی "وار" و "واری" شهرست لغات در اخیر رساله دیده شود.

۹. حذف (و) از گروه صامت (خ + و):

ادبی	ص	م
خواهید	۲۰۷	خابید

۱۰. تبدیل (ك) به (گ) در اخیر کلمه:

کابلی	ص	م
نوك	۱۰۶۱۱۳	نوگ

۱۱) (ج) بجای (ژ) :

۴ ن	ص	ادبی
جولیدن	۸	ژولیدن

۱۲) گروه صامت (غ+ژ) بجای گروه (غ+ز) :

۴ ن	ص	ادبی	کابلی
لفزیدن	۹۳، ۱۰۹	لفزیدن	لخچیدن

در اینجا شکل معمول در زبان گفتاری کابل، زادهٔ شکلی است که از روی زبان ماوراالنهر اینجا درج شده است. یعنی در اینجا تلفظ لهجه های ماوراالنهر به زبان ادبی نزدیکتر است.

۱۳) تقلیب در تلفظ صامت ها (آغاز و پایان هجا) :

۴ ن	ص	کابلی
قلبه	-	قبله (پارچه گوشت)
چای رك	-	چارىك چارك
فش	۱۰۱	شف

(وشف گوشه آهسته سله (دستار) است)

۱۴) تقلیب در هجا های متوالی :

۴ ن	ص	ادبی
پخش کردن	۱۳۰، ۲۸	فشار دادن (کابلی "هچق کردن)
قبت	۱۵۴، ۹۹	طبق، طبقه
نعلت	۲۲۳	لعنت (در دشنام)

مثال "پچراس" (به فحشین) در بحث "تقلید اصوات" دیده شود (فقره ۸) همچنان "قلنفور" بمعنی "قرنفل" می آید.

۱۵) از نظر تاریخ تلفظ زبان، قابل توجه است که گروه صامت مثلا "ش+پ" یا "ش+ك" (

با افزودن کسره در آغاز حل شده است چنانکه در "اشکم" و "اشکبه" و "اشهش" که در زبان کابل و در دری قدیم نیز آمده است (طریق دیگر بمعنی "شکم" و

"شیش" به کسر "ش" نیز در زبان دری قدیم ادبی و زبان کابل آمده است .

۱۶۱ قبل از ختم بخش "صوت" باید گفت که اکثر تبدلات زبان گفتاری ماورا النهر، در زبان کابل، همیناً یا تقریباً شنیده می شود، و اگر تفاوت هم باشد قابل توجه است :

ن	کابل	ادبی
وزمین	وزمین	وزمین
چه قتر	چَقَه	چه قدر
می نماد	مِنمایه	می نماید
اونا	اونا	آنها
اوسو	اُوسو	آنسو
ایسو	ایسو	این سو
اون طوئین	اوطوئی	آنطوری
این طوئی	ای طوئی	این طوری
همطو	هموطو	همان طور
کنید	کنید	کنید
هه	هه	هه
طبیله	طبیله	طوبله
نصَب	نصَب	نصف
چند	چند	چین

اما این همه اشکال در زبان نگارش کمتر دخیل شده است، جز در تکرار قول گوینده، چون زبان گفتاری مورد اقتباس آمده :

۱۶۲ تبدلات تلفظ کلمات اورپائی بعد از فصل لغات دیده شود :
مثلاً "کیلامتر" بجای کیلومتر) زیر تاثیر تلفظ روسی است .

بخش دوم

صرف

مطلب از بیان همصرف (مورفولوژی) نیست ، بلکه اشاره به مطالب قابل التفات است ، چنانکه در مقدمه عرض کردیم .

اسم ، صفت و ضمیر

۱۸. نشانه جمع در زبان گفتاری بیشتر "ها" است اما "ان" و "گان" در زبان گفتاری هم زنده است (همچنان است در زبان کابل) :

م ن

هجوم اسپان ۱۵۲

بچگان ده ۱۵۳

۱۹. حالت معمولی اسم که در زبان ادبی با "را" ادای می شود ، در زبان گفتاری - ماوراالنهر مانند بلخ و کابل ، با فتحه در اخیر اسم ادای می شود چنانکه "سپه گرفت" (یعنی سپه را گرفت) .
اما اگر مختوم به حرف عله باشد در ماوراالنهر "به" اضافه می شود ، چنانکه :
"بچه به دید" (یعنی "بچه را دید") . در زبان کابل : بچه ره دید .

۲۰. ضمیر شخصی :

- کاربرد "شماها" و "شمایان" قابل توجه است (ص ۲۲۲) هنگام خطاب به چند نفر .

- "مایان" نیز بکار برده می شود .

- "خودها" ، "خودهاتان" (ص ۲۲۵) نیز مستعمل است .

- "وی" در زبان گفتاری و ادبی بکار می رود و نیز "ویها" بمعنی "آن ها" (در کابل "وا" از "اوها" منشاء گرفته است) .

- "وی" نه تنها برای شخص بلکه برای اشیا بکار می رود ، چنانکه :

معنی در متن کتاب	ص	ن
آن چیز چیست	۱۹۸	- وی چیست
به روی رود خانه	۹۶	۲- به روی وی
تاوان آن چیز	۶۷	۳- تاوان وی

بنابراین می‌توان گفت که "وی" معنی ضمیر اشاره یعنی "آن" را گرفته است.

(اما "آنکس" هم برای تأکید بکار می‌رود، چنانکه در آینده خواهیم دید.)

(وی آدم) معنی "آن شخص" را دارد (در کابل: "اُو آدم")

ضمیر سوالیه،

"که ها" به معنی "کدام کرها" (ص ۸۸) (چنانکه در کابل "کیا") .

معنی	کابل	ص	ن
کیست که در ق الباب میکند ؟	کیس ؟	۶۲	وی کیست ؟

اشکال اشاره :

در اشکال "ایسو" بمعنی "اینسو" و "اوسو" بمعنی "آنسو" (مانند زبان کابل) اشکال اشاره‌ای (این) و (او) (آن) مضمراست . یکجا شدن "کس" با ضمیر اشاره قابل ذکر است :

معنی	ص	ن
این شخص	۲۲، ۲۰	۱- این کس
آن شخص، وی	۴۳، ۴۲	۲- آن کس

این طرز گفتار که در بلخ هم متداول می‌باشد، مطابق دری ادبی قدیم است که در دری ادبی امروزی ما نمانده است، جز در شعر.

۲۳. به فتح تین ضمیر اشاره است با تأکید بجه برای دور و وجه برای نزدیک :

کابلی	معنی	ص	ن
اینی	اینک	۱۷۳، ۱۰۱	۱- آنه
اُو	آن یک	۱۸۶، ۵	۲- آنه

همچنان "منه" معنی "اینک" را دارد و شاید تلاقی شکل چفتائی و تاجیکی باشد (در کابل "مه" معنی: "اینک بگیر" را دارد).

ضمیر های ملکیت: ۲۴

در زبان گفتاری، این ضمیر های متصل، گاهی جای ترکیب اضافی را می گیرد، - چنانکه: "محموده اسپش" (بجای "اسپ محمود") (که گاهگاه در زبان گفتاری - کابل هم شنیده می شود). در زبان نگارش این کاربرد کمتر دیده می شود.

ضمیر ملکیت "ش": ۲۵

در زبان گفتاری کابل ضمیر متصل ملکیت "ش" برای شخص چهارم یعنی غایب ثانی "بکار برده می شود، مثلا":

- "اکبر اسلام را دیده کتابش را گرفت." (یعنی کتاب اسلام را)
 - "اکبر اسلام را دیده کتاب خود را ازو گرفت" (یعنی کتابی که ملکیت خود او، اکبر بود.)

در زبان ماوراالنهر، چنین تشخیص دقیق، ازراه کاربرد "خود" (که در کابلی متداول است) بنظر نمی خورد، مثلا:

ق م ص کابلی

قاری ازراهش بازگشت ۲۰ قاری ازراه خود بازگشت.

درین مورد، شان، زبان گفتاری ماوراالنهر شباهت به زبان گفتاری تهران دارد و این، در زمینه، صرف، یک شباهت استثنائی است (زیرا در ۹۹ درصد مورد دیگر، لهجه های ماوراالنهر از روی تلفظ و صرف به لهجه های افغانستان همردیف است).

شباهت دیگر با زبان تهران، عدم کاربرد حتی "های اضافت" پس از مضاف مختوم به حرف علت است: ۲۶

ق م ص کابلی
 زنهایشان ۴۳، ۴۲ زنهای شان

دیگر ضمیر ها: ۲۷

"بیگان" بمعنی واحد غیر مشخص معادل "یک نوع"، "نوعی"، "کسی"، "گاهی"

که معادل آن در زبان کابل "کدام" است و همچنان در زبان قدیم دری، مثلا:

م (کاربرد یگان) ص
معنی (با کاربرد "کدام")

- ۱- اگر یگان کوشناس آید ۴۳ اگر کدام شخصی شناسا آید .
۲- وقت یگان نماز نزدیک نبود ۱۴۰ وقت کدام نماز نزدیک نبود .
۳- به سبب یگان بیماری ۷ به سبب کدام بیماری
۴- در یگان جای دیگر ۱۳ در کدام جای دیگر
۵- یگان وقت دیگر ۵۸ کدام وقت دیگر
این "یگان" را بهمین معنی در هزارگی به شکل "یگو" می شنوم.

۲۸ "یکچند" بمعنی "چندی از"، "چند کسی از" چنانکه:

م ص
معنی
یکچند مفتیان ۱۸۵ چند کسی از مفتیان

دیگر ادات، و قیدها

۲۹ در زبان گفتاری، ساختمان هائی چون "چی به؟" (یعنی "برای چه؟") می -

شنوم و "خانه به" (یعنی: "به خانه") ، "وی به" (یعنی "به وی") و "من به" (یعنی "به من") که در زبان نگارش کمتر دخیل شده است .

۳۰ "در" بمعنی "نزد"، "مثلا":

م ص
معنی
در من حجره ئی است ۵۰ نزدیک من حجره ئی هست

۳۱ "دوون" به ضم "د" و سکون "ر" معنی درون و داخل را دارد و در زبان گفتاری می آید، چنانکه "دوون خانه" بمعنی: "درون خانه" .

۳۲ "این چنین" بمعنی "همچنین"، "همچنان":

م ص
معنی
درانجا (طعام) هابود . . . ۱۹۷ (درانجا) طعام هابود . . .
و اینچنین دوشیشه بود . و همچنان دوشیشه بود .

۳۳ "گاها". بمعنی گاهی، "گاهگاه" (ص ۷۹، ۱۷۴، ۱۹۳، ۲۴۵)

۳۴: "باز" بمعنی "بعد"، "پس از":

معنی	ص	ن
يك هفته بعد از ان شب	۸۳	يك هفته باز از ان شب

۳۵: "آن به که":

معنی	ص	ن
بهتر آنکه	۱۲۱	آن به که

۳۶: نشانه تفضیلی "تر":

در ماوراءالنهر "ترین" کمتر بکار می رود (در حالیکه در زبان گفتاری در کابل متداول است)، و بجای "گلان ترین" می گویند: "از همه گلان تر". از طرف دیگر، قابل توجه است که "تر" نه تنها برای تفضیل صفت بلکه برای تفضیل قید هم بکار می رود:

معنی	ص	ن
برادر کوچک تر	۸۲	۱- برادر در خرد تر
بیشتر در اندرون دکان	۱۶	۲- در درون تر دکان

۳۷: نی با یای مجهول به معنی "نه" (برضد "آری") ص: ۱۵۵، ۱۶۵، ۱۷۴، ۲۳۹.

(چنانکه در زبان کابل نیز می شنویم).

"نه" نشانه نفی فعل نیز هست، چنانکه نرفت (نه + رفت)

تکرار "نه" که نفی دو فعل است یا يك نفی يك فعل به دو مرتبه:

معنی	ص	ن
وی نه پسر دارد نه دختر	۴۳	آن کس نه پسر دارند نه دختر

۳۸: درین مقاله، مجمل، مجال آن نیست که صرف زبان گفتاری ماوراءالنهر را معرفی کنیم، زیرا هدف ما معرفی زبان مکتوبی است که بعضی مشخصات صرف زبان گفتاری -

در آن دخیل شده است، و در سه قرن اخیر این تاثیر مستدام زبان گفتاری در زبان ادبی موجود بوده و در نیم قرن اخیر بیشتر شده است، چنانکه کتب و رساله ها

شاهد است.

بعضی مشخصاً تصرفِ زبانِ گفتاری را در زبانِ گفتاری کابل نیز درمی یابیم، چنانکه:

ادبی	کابل (گفتاری)	(گفتاری)
در	دَه	دَه
درخانه	دَه‌خانه	دَه‌خانه
همراه	کتی، قتی	کتی، قتی
همراه تو	کتی تو	توکتی
چطور	چُطو	چی طو
هرطور (باشد)	هرچُطو	هرچی طو
اینطور	ایطو	ای طو
همان طوری	هُموطوری	همطوئین

۳۹۱: بعضی موارد در زبان کابل شنیده نمی‌شود و آن ادغام "ز" (اخیراً "از") با آواز اول کلمه مابعد است:

از من	از مه	آم من
از باغ	از باغ	آب باغ

۴۰: دیگر اشکال قابل توجه:

اوئی باز	یعنی: از چه وقت باین سو
از پشت	از پشت، از عقب، به دنبال
چی قتر	چه قدر

کی‌ها (به فتح "ک") مدت‌ها، از مدتی پیش تر. (رجوع به فقره ۱۰۰)

در فهرست و عباراتِ اخیر این رساله، از این اشکال عدهٔ زیاد و سودمند آورده‌ایم.

۴۱: کاربرد کلمهٔ ترکی چغتائی "کیم" در زبانِ گفتاری اشکالِ دیگر را آورده است که در دری ادبی سابقه نداشته است و امروز هم در زبان ادبی تاجیکی قبول نشده - است و استاد صدرالدین عینی آنرا در تحریر نمی‌آرد: (رجوع به فقره ۱۰۲)

معنی	ن
کدام چیزی - یک چیزی	کیم چی = کیم چیز

کیم چطو = کیم چطور کدام طوری - یک طوری
 کیم کس کدام کس - یک کسی
 کیم کجا کدام جایی - یک جایی
 کیم کی (کی به فتح "ک") کدام وقتی - یک وقتی

فعل

۴۲ ۱۱۱ نظر به شباهت های عده دیده بزبانِ گفتاری کابل، در بحث فعل بسیار درنگ نمی کنیم :

ادبی	کابل (گفتاری)	م ن (گفتاری)
می روم	می رُم	می رم
می روی	می ری	می ری
دیدند	دیدن	دیدن
رفتند	رفتن	رفتن

اما استاد عینی و دیگر نویسندگان آندپاره این مشخصات زبان گفتاری را در - زبان ادبی تاجیک دخیل نکرده اند .

۴۳ ۱۱۱ باین اشکال توجه کنیم :

م ن (ادبی) دری افغانستان ادبی

برنی دارم	نی بردارم	(هر دو شکل)
درنی آیم	نی درایم	(هر دو شکل)
برنی آیم	نی برایم	(هر دو شکل)

درین مورد، شکل متداول در ماوراءالنهر، دری قدیم بکار برده می شد، و شکل متداول در افغانستان در زبان ادبی امروز افغانستان مستعمل است .

۴۴ ۱۱۱ ریشه فعل (ماده فعل)

در یک مورد عمده، ریشه فعل مضارع و حال، در عوض ریشه فعل ماضی هم بکار می رود . امروز در زبان ادبی، "خیز" (می خیزم) برای حال و مضارع و "خاسم" (خاستم) برای ماضی بکار می رود، اما در زبان بخارا (همچنان که

در دیگر لهجه های تاجیکی ماوراالنهر و زبان کابل و بلخ ("خیست" با های مجهول برای حال و ماضی بکار می رود، و گویا های مجهول جای "آ" را گرفته است چنانکه در اشعار مولانا جلال الدین بلخی نیز می یابیم.

ن	ص	ادبی
خیست	۱۷۸، ۱۴۳	خاست
خیستم	۱۱۰	خاستم
خیسته	۲۳۶، ۹۶، ۷۳	خاسته
خیستن	۱۱۸، ۱۱۵	خاستن، برخاستن

۴۵ توجه شود به آفتیدن، به فتح الف (چنانکه در کابل)، در حالیکه در زبان ادبی اکثر آفتیدن به ضم و حتی اوفتیدن می آید .

۴۶ کاربرد اسم ها و صفت ها برای ساختن ریشه فعل (که البته در زبان ادبی هم در مثال های دیگری موجود است) در ماوراالنهر بیشتر متداول می باشد چنانکه:

ریشه	فعل (م ن)	ص	معنی
غوطه	غوطیدن	۴۴۸	غوطه ور شدن
گور	گورانیدن	۱۶۹	دفن کردن

درین مورد، در زبان ادبی و در زبان کابل، فعل ترکیبی متداول تر است چنانکه: "غوطه خوردن"، "گور کردن" و غیره .

۴۷ همچنین بجای فعل ادبی نشستن (بن + شستن) گفته می شود: "ششتن" (چنانکه در کابل هم گفته می شود) . (در "درواز بدخشان افغانستان ششتن") .

۴۸ همچنان توجه شود به " می مُرم " (بجای " می میرم ") و در زبان گفتاری کابل هم " می مُرم " گفته می شود و به همین گونه گردان می شود .

۴۹ متعدی مضاعف (یا متعدی مصنوع)

در زبان ادبی با افزودن "آن" در بی ریشه فعل مضارع، معنی فعل متعدی را می سازیم، چنانکه از "دو + بد + ن" با افزودن "آن" - "دو + آن + بد + ن"

(دَوانیدن) بدست می آید . و نیز بهمین وسیله ، متعدی مضاعف را می سازیم ، مثلاً " می نویسم " متعدی است و " می نویسانم " متعدی مضاعف (کسی دیگر را به نوشتن تکلیف می کنم) در زبانِ گفتاری کابل نیز این طریق عمومیت دارد ، همچنان است در زبانِ ماوراالنهر :

<u>متعدی مضاعف</u>	<u>متعدی عادی</u>
نویس + آن + م = نویسانم	نویس + م = نویسم

<u>معنی</u>	<u>ص</u>	<u>م</u>
" توسط اسپ خود اسپ اورا بدندان گزاندید "	۱۵۳	" به اسپ خود اسپ اورا گزاندید "

اما در لهجه های تاجیکی ماوراالنهر، این عملیه را به شدت بیشتر می یابیم - درحالیکه در زبان ادبی و در زبان کابل و اکثر زبانهای دیگر، همین وفرت، آنرا نمی شنویم، مثلاً : کنم و کنانم .

<u>متعدی مضاعف</u>	<u>متعدی عادی</u>
کن + آن + م	کن + م

<u>معنی در مضمون کتاب</u>	<u>ص</u>	<u>م</u>
بهمبرقاضی رسانیدن	۱۶۸، ۱۵۹	۱- مبرکناندن
وثیقه شرعی ساختن	۱۵۱	۲- وثیقه کناندن
کسی نیت اورا ویران کند	۱۵۱	۳- ویران کناندن
تهیه کردن طعام توسط زنان خانه	۱۵۰	۴- طعام تیار کناندن
بواسطه نایب قاضی کلان اورا حبس کرده بود .	۲۱۱	۵- حبس کناندن

اینک مثالهای دیگر :

<u>معنی یا مثال</u>	<u>ص</u>	<u>م</u> : متعدی مضاعف	<u>م</u> : مضارع حال فعل عادی
بمنشستن امر کردن	۱۹۹	شناندن	۱- شنیم (می شنیم)
نصب کردن	۶۳	شناندن	۲- شنیم (می شنیم)

۳- خوانم (می خوانم)	خوانانند	۲۳۳	توسط کسی خواندن
۴- فروشم (می فروشم)	فروشاندن	۱۴۳، ۲۰	بفروش رساندن
۵- خیزم (می خیزم)	خیزانیدن	۱۴۰	دعوی را تحریک کردن
۶- مانم (می مانم)	(ازکار) مانانند	۲۱۹، ۱۶۶	کسی را ازکردن کارمانخشدن
۷- بزم (می بزم)	بیزانند	۱۴۵	تهیه کردن غذا باشتراك کسی
۸- کنم (می کنم - ازکنند)	کنانند	۲۴۱	مثلاً کسی را ازخدمت بیرون کردن .

ازین جمله مثال ها، در زبان کابل، محض "شانند" متداول است. اما در -
 ماوراالنهر "روانند" بمعنی "روان کردن" و "برهانند" بمعنی "دادن به وسیله"
 کسی آمده است و "پیشانند" بمعنی "پیش کردن". در ماوراالنهر می گویند :
 "سرت درد گنایم" یعنی : "سرت را به درد آوردم" .

گاهی آن اسم یا صفت در زبان تکلم، بحيث اسم و صفت زنده است که با آن -
 مانند ریشه فعل معامله شده است :

ریشه اسم یا صفت	متعدی مضاعف	ص	معنی
۱- گور	گورانیدن	۱۶۹	دفن کردن
۲- خشک	خشکاندن	۲۰۸	خشک کردن
۳- غلط (به سکون "ل")	غلطاندن	۲۲۸	انداختن
۴- غوطه	غوطانندن	۹۰	غوطه دادن

ازین جمله در کابل محض "غلطاندن" بمعنی "برانداختن" (عمارت را) متداولست.
 "خوانانند" به معنی "خواننده ساختن کسی را ازراه تدریس" می آید .
 مثال دیگر "روبانند" است بمعنی حاصل کردن پول و کشیدن آن (ص : ۱۷۵) ،
 ۱۸۵ و غیره) مثلاً :

"قرض خود را می روبانید" (ص ۱۴۳) .

۵۱ افزودن یک قید پیش از فعل بشابه، پیشاوند فعلی، در لهجه های ماوراالنهر
 (مانند کابل) متداول است چنانکه "فرو د" (پائین) که تنقیص یافته و هم
 در اثر متابعت باقی حرکات فعل "فر" (به فتح "ف") تلفظ می شود، چنانکه :

ترکیب	بخارا و کابل	ص	معنی
۱- فر + آمدن	فرآمدن	۲۱۳، ۱۳۱، ۱۰۹	فرو آمدن
۲- فر + آوردن	فراوردن	۲۳۹، ۲۳۶	فرو آوردن

۵۲ شناسه جمع مخاطب در فعل امر:

در زبان کابل، در مورد جمع مخاطب، - ی ن شناسه است، چنانکه "باشین". صیغه فعلی ادبی "باشید" (با یای مجهول)، در طول تاریخ، زمانی "باشیند" تلفظ شده که در زبان گفتاری با سقوط آوازِ اخیر ازان "باشین" (با یای مجهول) باقی مانده است و غیره (البته، چنین افزایش "ن" همیشه از "ر" جاهای دیگر مثلاً در "چیندن" بمعنی "چیدن" دیده می شود).

شکل ادبی	شکل وسطی (احتمالی)	شکل گفتاری کابل
باشید	باشیند	باشین

اما در زبان بخارا و اکثر لهجه های تاجیکی ماورا النهر "تان" (همانکه در ضمیر متصل ملکیت بکار می رود) نیز از روی تاهکید و توضیح به فعل اضافه شده. ضمناً تلاقی (د + ت) سبب ادغام "ر" در "ت" و منتج به "ت" گردیده است و نزد دیگر گویندگانِ دری شگفت می نماید:

ترکیب	م ن	ص	کابل	ادبی
۱- کُنید + تان	کُنیتان	۲۲۵، ۱۸۳، ۱۶۳	کُنین	بکنید
۲- باشید + تان	باشیتان	۱۶۳	باشین	باشید
۳- شوید + تان	شویان	۱۱۵	شویین - شین	بشویید
۴- دارید + تان	داریتان	۲۰۸	دارین	بدارید
۵- گیرید + تان	گیریتان	۲۲۳، ۱۶۲	بگیرین	بگیرید
۶- بینید + تان	بینیتان	۲۲۵، ۲۲۳، ۱۵۶	بینین	بینید
۷- دهید + تان	دهیتان	۱۵۶، ۲۲۸	دهین	بدهید

و همچنان است رُوتان (به فتح "ر") ، (= برود) ، (سوزتَنان ص ۱۶۳)
آوزیتان (ص ۱۶۳) ، برایتان (ص ۱۶۳) (یعنی برکشید) ، دانیتان (ص
 ۲۲۲) و غیره .

این پدیده مخصوص فعل امر نیست چنانکه "بُردیتان" (یعنی بردید) در ماضی
 شنیده می شود (بردید + تان) و نیز می بردیتان (یعنی : می بردید) و برده
بودیتان (یعنی : برده بودید) .

جزء پیش فعل (پ)

آواز بِ (به کسره) که جزء پیش فعلی است (چنانکه : بیار - یعنی بی + ی +
آر - و بسوز و غیره) در زبان بخارا البته متداول است ، حتی در جاییکه
 در زبان ادبی بکار نمی رود :

ن ص ادبی

بهمین شرط می بیمار که ۸۲ بهمین شرط می آرم که

شاید درین مورد "بِ" انقدر به "آر" وصل شده است که درین مورد جـ -
 ریشه فعل گردیده است .

توجه شود که زبر تاثیر بِ گفته می شود : "ببین" (یعنی : بین) و بهر
 (یعنی بهر) .

اما برعکس در اکثر موارد امر ، دعا ، التماس ، تأکید از کاربرد "بِ" صرف نظر
 می شود :

<u>ن</u>	<u>ص</u>	معنی
۱- زنید	۱۲۶	بزنید
۲- خیزید	۱۳۹	بخیزید
۳- کُشاید	۶۳	بکشاید
۴- سوزد	۲۲۳	بسوزد ، سوخته باد !
۵- مرد	۲۲۳	بمیرد ، مرده باد .
۶- (باید) روم	۵۹	باید بروم
۷- گوی ، رود	-	بگو ، برو .
۸- ایستا	-	بایست ، ایستاده باش

در اشکال نفی، "نهادا" بمعنی "مبادا" قابل توجه است و -

"نهادا" در زبان گفتاری شنیده می شود .

و همچنین است در انواع التزام بشمول لزوم، آرزو، شرط :

۵۵

م	ص	معنی
۱- بی آنکه بها و فهمانم	۱۴۰۵	بی آنکه به او بفهمانم
۲- باید بمن فهمانی	۳۹	باید بمن بفهمانسی
۳- می خواهد فهمد	۴۵	می خواهد بفهمد
۴- می خواستم فهمم	۴۸	می خواستم بفهمم
۵- آنگاه وقت یافت میشود	۴۳	کدام وقت یافت می شوند تا که آنوقت بیایم؟ که آنوقت آیم؟
۶- اگر بیایم	۴۴	اگر بیایم
۷- اگر بیاید	۵۰	اگر بیاید
۸- اگر بکشند	۳۰	اگر بکشند
۹- اگر بکشیتان	۲۸	اگر بکشید
۱۰- راه نی دهد که بنک	۲۳۶	(راه نی دهند که بانک ما ورشکسته بشود) ما شکند .

گاهی این صرف نظراز کاربرد "بی" در زبان ادبی نیز واقع می شود .

در مورد دیگر ازنه در ماضی قریب (باصطلاح ماضی نقلی) در زبان گفتاری

۵۶

مانند کابل، بجای "آورده ام" گفته می شود "آوردم" و حتی بجای "آورده اند"

هم گفته می شود: "آوردمین" (کابل: آورده ن) .

پسآوند های صیغه های فعلی :

۵۷

شکل فاعلی از قبیل "ببینده" (ریشه: حال + کسره + نده) بیشتر بکار می رود :

م	ص	معنی
۱- فایده آینده	۱۸۸، ۶۵	فایده فی که آمدنی است .
۲- بهام برابندگان	۲۱۴	آنان که بر بهام می برابند .

درین باره، در فصل ترکیب و اشتقاق، مطالبی خواهیم آورد .

صفت فعلی + گی

بمعنی حالت موجود و در مقام تاکید، چنانکه "من ترسیدم گی شدم" (یعنی "ترسندۀ شدم") و نیز:

معنی	ص	ن
درست است (بمعنی تاکید)	۱۶۲	درست بودگی است
حالت موجود بمعنی مفعولی، درماضی، چنانکه در کابل هم متداول است:		
۱- پول سوختگی	۱۲۸	پولی که سوخته است.
۲- بای شکستگی	۱۲۸	توانگر و رشکسته شده
همچنان است "خانه می <u>شستگی</u> " یعنی خانه نشین (مفعول غیر صریح با افزودن "می") .		

بمعنی فاعلی در گذشته با جز "پیش فعلی"، "می":

بنکها پول او را قبول نمی کردند .
 بانکها پول او را قبول نکنند شدند .
 یعنی کردگی شدند . ۲۳۲ (یعنی قبول نمی کردند) .

پس درین صورت نمی کردگی معنی ماضی "نکنند" را دارد، و ازین قبیل در زبان گفتاری بلخ نیز شنیده می شود.

در ماوراءالنهر "راه می رفتگی" معنی "رهرو" و "مسافر می آمدگی" یعنی مسافر وارد شوند" را دارد و "چای می خوردگی" معنی "چای خور" را، "می گرفتگی" معنی "گیرنده" را و "می فروختگی" معنی "فروشنده" و بایع را، "می خریدگی" معنی خریدار و مشتری را . اما "می فروختگی" فروخته شوند" نیز معنی می دهد، و چون این شیوه در کابل مستعمل نیست باید متوجه این استعمال "می" و باقی این نوع ساختمان باشییم، و آسان نه انگاریم. (به فقره های شماره ۷۴ و شماره ۸۷ نیز مراجعه شود) . این "می" که زاده "همی" دری قدیم است با "می" سؤالیه ترکی (فقره ۹۷ این رساله) مخالفه نشود .

افعال پیاپی

تتابع فعلین (پیاپی آمدن دو فعل) را بیشتر به شکل آتی درمی یابیم:

صفت فعل + شکل مصدری

مثلاً:

یافته + دیدن

معنی	ص	ن
دیدن و شناختن او	۵	۱- دیده شناختن او
خیزه بریدن و خوردن	۲۰۸	۲- خیزه بریده خوردن
بر آمدن و روستا رفتن	۱۴۶	۳- بد هات برآمده رفتن

گاهی عنصر اول فعلی چند تا و گاهی عنصر دوم فعلی چند تا می آید که در نتیجه فقره سازی و جمله بندی، از نظر نحوه قابل توجه می گردد، و بنابراین در بخشِ نحو ازین مطلب، سخن خواهیم گفت .

افعال معاون

۶۰

بر علاوه افعال معاون متداول دری (چنانکه "بودن" در "رفتنبود") که همه در ماوراءالنهر موجود است، چند فعلِ معاون دیگر قابل توجه می باشد: کردن، گرفتن، توانستن و ایستادن .

فعل + کردن:

چنانکه: "خنده کردن" (بجای خندیدن) (چنانکه در کابل می گویند) . اما گاهی در مقابل فعل مرکبست اول ادبی، فعل واحد می آید، مثلاً بجای "کوچ کردن" می گویند: "کوچیدن"، و بجای فوت کردن، "فوتحیدن" (فقره ۶۶ دید مشوب).

فعل + گرفتن:

۶۱

بمعنی آغاز کردن است بکاری و بآن دوام دادن، (چنانکه در زبان دری قدیم آمده است):

ادبی	ص	ن
بمعذب دادن او برداختند .	۲۲۴	۱- او را عذاب دادن گرفتند
به راضی نشدن اقدام کن .	۱۶۳	۲- راضی نشدن گیر
آتش به آب کردن برفها برداخت .	۷۲	۳- آتش برفها را آب کردن گرفت
بمعراجه راندن برداخت .	۲۰۵	۴- عراجه راندن گرفت
(اگر) انقلاب شود، بشود (بشدن بردازد)	۲۳۵	۵- انقلاب شدن، شدن گیرد

فعل + توانستن :

۶۲

یکی از مشخصات مشترک زبان بخارا و دیگر لهجه های بین النهرین با زبان بدخشان و کابل و غیره، کاربرد شکل شبیه به صفت فعلی با "توانستن" است که در زبان تحریری هم، چه در تاجیکستان و چه در افغانستان تأثیر آورده است:

کابل - ماوراءالنهر	ص	دری ادبی قدیم	زبان ادبی امروز
۱- کرد <u>می</u> توانستند	۳۲	کردن <u>می</u> توانستند	می توانستند بکنند .
۲- کرده <u>نی</u> تواند	۱۷۲	کردن <u>نی</u> تواند	نی تواند بکند .
۳- ماند <u>منی</u> توانست	۱۳۵	ماندن <u>نی</u> توانست	نی توانست بماند .
۴- نوشتم <u>می</u> توانید ؟	۱۰۵	نوشتن <u>می</u> توانید ؟	می توانید بنویسید ؟
۵- خوانده <u>نتوانست</u>	۱۰۴	خواندن <u>نتوانست</u>	نتوانست بخواند .
۶- شاید تماشا <u>کرد</u> توانم	۱۱۶	شاید تماشا <u>کردن</u> توانم .	شاید بتوانم تماشا کنم .
۷- شاید خوانده <u>توانم</u>	۱۰۳	شاید خواندن <u>توانم</u> .	شاید بتوانم بخوانم .

" فعل + ایستادن " (و نیز " فعل + شستن ")

۶۳

" ایستادن خود دوام و جريان را نشان می دهد ، مثلا :

ب . ص . معنی

گهگاه طوی شده ایستاده باشد ۱۷۶ گهگاه سور عروسی در جريان باشد .
 در همین مثال " ایستاد بودن " معنی " جریان داشتن " را دارد (در زبان تهران در اینجا گفته می شود : " انگار که محفل عروسی دارد جاری است ") .
 پس " ایستادن " مقام فعل معاون را برای ادای جریان و دوام عمل ایجابی کند ، معادل کابلی " رفتن " (و تهرانی - داشتن ") .
 همچنان " شستن " (یعنی نشستن) نیز به همین معنی بکار می رود چنانکه در کابل هم متداول است .

پس :

در زبان گفتاری ماوراءالنهر " دیده ایستاده س " و " دیده شسته س " هر دو را می شنوم .

و در کابل " دیده ایستاده سن" و " دیده می ره" را می شنوم .
 اما در کابل " دیده می ره" (یعنی " دیده می رود") برای بیان این حال جاری
 یا حال ناتمام، بیشتر بکار برده می شود .

تذکر: ایستاده است (مثلا " دیده ایستاده است") در زبان گفتاری بلخ
 شکل " ایستاد سن" و " ایستاس" را گرفته و بعدا " به " ساس" مختصر شده است
 (مثلا: " دیده ساس") .

می رویم به مثال ها در زبان تاجیکی :

م	ص	کابلی	معنی ادبی
۱- باید گندم درویده ایستاده باشد . ۱۵۵	باید گندم درو کرده بُره (یعنی برود) . گندم باشد .		باید سرگرم درویدن گندم باشد .
۲- باید آنها از یگان طوی آمده ایستاد باشند که لباس سیار عالی شان - در تن شان بود . ۲۳۴	باید وا از کد ام طوی آمده میزن که لباس بسیار اعلای شان در جان شان بود .		بایستی ایشان از کد ام محفل عروسی در حال آمدن بودند ، که لباس سیار عالی شان در تن شان بود .

کاربرد " آمدن " قابل توجه است :

۶۴

م	ص	معنی
ضیافت هایی که یکسال دراز خورده آمده است .	۸۲	ضیافت هایی که یکسال دراز (تاکنون) پیهم خورده است .

افعال مرکب :

۶۵

افعال مرکب در زبان گفتاری ، بیشتر از زبان ادبی بکار می رود ، و گاهی از نظر
 معنی قابل توجه می باشد ، مثلا :

فعل + ماندن :

م	ص	معنی
اورا بمن شناسا کرد همان	۵	طوری کن که او بمن شناسا ماند .
از روی احساس زبان ، این شکل " ماندن " تا حدی به فعل معاون نزدیک می باشد و بمعنی نهایی شدن تاثیر و نتیجه فعل می آید .		

بهر صورت، تکرر زیاد فعل مرکب، اگر مثال‌های متعدد داشته باشد، به تدریج به (فعل معاون + فعل) قرابت حاصل می‌کند :
در مثال‌های آتی توضیح مزید معنی در نتیجه ترکیب قابل توجه است :

معنی	ص	ن
میسرشدن	۴۳	۱- یافت شدن
باختن در قمار و بازی .	۱۸۷	۲- بای دادن
گذرنده شدن (از راه)	۲۲۴	۳- گذران شدن

گاهی ترکیب بحدی شدت یافته است که فعل، شبیه به فعل واحد شده است، چنانکه از " خواب رفتن " فعل " خا رفتن " ظهور کرده و گفته می‌شود " خا رفتم " (یعنی " به خواب رفتم) و حتی بجای " خوابانیدن " گفته می‌شود " خارواند ن " چنانکه " خارواندم " (یعنی " خوابانیدم " ، در کابل : خه واندم) .

قبل از ختم بحث فعل، به یک عبارت دیگر اشاره می‌کنم و آن مثلا " رفتنی شد " ، " دیدنی شدیم " ، " آمدنی شدی " . در اینجا پساوند " نی " معنی تاکیدی دارد . ندارد ، بلکه فقط دوام جریان و قایم را بیان می‌کند .

اشتقاق و ترکیب

پساوند ها :

نخست در باره پساوند های وابسته به فعل چند مطلب باید ذکر شود :
صفت فاعلی عادی همانست که با پساوند " کسره + نده " ختم می‌شود . مانند " رونده " و " آینده " ، چنانکه در بیان پساوند های صیغه های فعلی دیدیم .

معنی	ص	ن
فایده بی راکه ازان راه <u>آمدنی</u> است با شما تقسیم کنم .	۱۸۸	۱- فایده ازان راه <u>آینده</u> را با شما تقسیم کنم .
اسپان که از پس می آمدند .	۱۵۲	۲- اسپان از پس <u>آینده</u>

سقوط آواز الف مدوده اخیر، در کلمه " شناسا " قابل توجه است :

معنی	ص	ن
شناسا (اما فهما بمعنی قابل فهم می آید).	۱۳۸، ۱۲۹، ۳۲، ۲۷	شناس

پساوند صفت فاعلی "گار" درین جا قابل تذکر است :

۶۸

معنی	ص	ن
رونده	۶۲، ۲۰	رفته گار
باقی مانده		ماندگار

گاهی ریشه فعل، وظیفه شبیه به پساوند را ادا می کند : چنانکه "گرد" :

۶۹

معنی	ص	ن
کوچه گشت، گردنده در کوچه	۳۱	۱- کوچه گرد
آنکه جاهای غیر مطلوب می رود .	۴۵	۲- بیجا گرد

به کار بُرد این ریشه های فعل توجه شود :

معنی	ص	ن
اسی که به دست رام شده است .	۱۵۲	۱- اسپ دست رام
رسیدن بمحالت کفیدن دل .	۲۴۹، ۲۴۲	۲- دل کف شدن

همچنین کار بُرد "گریزه" (۲۱۱) بمعنی "آنکه گریخته است" (در زبان کابل : گریخته گی) شایسته ذکر است .

پساوند -ك

۷۰

در مورد این پساوند (فتحه + ك) وشکل نسبتی آن (فتحه + ك + ی)

بعضی نمونه ها را می آریم، که هر کدام در معنی مشخصات شایسته توجه دارد :

معنی	ص	ن
تار تننده یعنی عنکبوت .	۹۹	۱- تارتَنَك (بفتح ت و ن)
واه دست نازک و ستم دیده .	۱۲۶، ۶۷	۲- وای دستکم
اندکی پیشتر از	۱۱۱	۳- پیشترَك از
میوه که پیشتر پخته شده است .	۱۷۸	۴- میوه پیش بَرَك
باد زن ، پکه	-	۵- باد بَیرَك

۶- رویکی ۱۹۰ سطحی
 ۷- خامکسی ۱۵۰ ابتدائی، شفاهی
 پساوند "ك" در زبان کابل نیز بر علاوه تصغیر برای تحبیب، ترحم، و گاهی تحقیر بکار می رود، و همچنان نام جانوران و گیاهان خورد و بیماری ها و عوارض جزئی و آلات و اسباب خورد.

اینك مثال دلچسپ در زبان ماوراالنهر:

م	ص	معنی
۱- زَنك	۲۲۷	زَنكَه (در زبان کابل)
۲- " برفها لَغْزَانَك "	۹۳	برفها چنان نشده که بران کسی بلغزد . نشده اند "

این " لَغْزَانَك " را در کابل لَخْچَانَك می گویند .

توجه شود به: " استی گَك " (یعنی " آهسته گك به آهستگی ") .
 پساوند " - چه "

۷۱

کاربرد این پساوند، بسی افزون تر از زبان ادبی و نیز افزون تر از -
 لهجه های افغانستان است مثلاً " قشلاقچه " (یعنی قره گك)، " پسرچه " (یعنی پسر ك)، " دخترچه " (بمعنی " دختر ك ") و " خانچه " (یعنی " خانه گك ") .
 در مورد اسباب روز مره، اجزای اطاق، اجزای عمارات، مثلاً " حولی چه " (بمعنی حولی گك)، و اجزای شهر (که فقط بعضی ازین مثال ها در افغانستان شنیده می شود) پساوند " چه " را می یابیم:

م	ص	معنی
۱- روی مالچه	۱۰۶۰ ۶۷۰ ۴۰	روی مال (دستمال) خورد .
۲- کوریه چه	۱۵۴	کور به (دوشك) خورد .
۳- بیلچه	۲۲	قاشق (و نیز بیلچه) .
۴- آخورچه	۱۰۰	آخور خورد
۵- چنگچه	۱۹۷	پنجه (چنگال) طعام خوری .
۶- بویا چه	۱۷۸	بویا ك

۷- سندلی چه	۷	سندلی گك
۸- رَف چه	۱۸	رَفَك، طاقچه
۹- خُولی چه	۱۲۳، ۶۳	خوولی گك
۱۰- صُفّه چه	۱۳۸، ۱۴	صُفّه گك
۱۱- چاه چه	۸۳	چاهك
۱۲- زیننه چه	۶۳	زیننه گك (پلکان)
۱۳- ایوان چه	۶۳	ایوان خورد، گکش کن
۱۴- بالا خانه چه	۶۳	اطاقك در طبقه بالا
۱۵- بام چه	۶۳، ۴۷	بام خورد
۱۶- تيم چه	۲۲، ۱۷	بازارك خورد سسوشیده، باجرتی از سرای تجارتسی .
۱۷- رسته چه	۱۷	صفِ كوچك دكان ها .
۱۸- كارد چه	-	كاردك

قابل توجه است که برای رنگ ها (یعنی بهمان تمایل رنگ) نیز بکار می رود :

۱۹- سفید چه	۲۲۷	متمايل به سفیدی
۲۰- سیاه چه	۸۹	متمايل به سیاهی

همچنان برای صفات دیگر واسم متکی بر صفت چنانکه "میده" معنی کوچک را دارد و "میدچه" بسیار کوچک .

خلاصه اینکه در زبان تاجیکی ماوراءالنهر "چه" يك قسمت قلمرو" فتحه + ك " - (پساوند تصغیر یا كاف تصغیر) و "گك" را نیز فرا گرفته است .

پساوند " - ناك "

۷۲۳

گرچه در زبان ادبی این پساوند اکثر در موارد ناگوار (چون وهمناك ، خطرناك ، آسیب ناك) و فقط گاهی گوارا ، چون " طرب ناك " آمده است اما معامله زبان بخارا و باقی ماوراءالنهر با آن وسیع است چنانکه هم در موارد گوارا و دیگر ، مثلاً " هرچه گل ناك " معنی " پارچه گلدار " را دارد ، و " سرد بروت ناك " معنی مرد بُروتی (سبیلو) ، و " شورهای پهباز ناك " معنی " شورهای پهباز دار " را دارد . و " کوهسار برف ناك " معنی کوهسار پُربرف را و نیز :

م	ص	معنی
۱- عقل ناك	۱۴۷	عقلمند
۲- سواد ناك	۱۰۵، ۷۸	باسواد (خواننده)
۳- خط ناك	۱۰۴	خط نویس ، نویسنده
۴- فایده ناك	۵۹	فایده مند
۵- جُرغات ناك	۱۴۳	دارای جُرغات (ماست)
۶- ابر ناك	۶۰	ابر آلود
۷- شبهه ناك	۱۳۲	مورد شبهه
۸- فرق ناك	۱۹۷	دارای فرق ، متفاوت
۹- چیز ناك	-	دارا ، توانگر
نیز قابل توجه است : (ناك + ی)		
۱۰- پشت ناکی	۲۴۵، ۲۲۴، ۱۸	مثلاً " روی ناکی " یعنی " بسوی پیشرو "
۱۱- پهلوی ناکی	-	بسوی پهلوی

در زبان تاجیکی گفتاری و ادبی عباراتی چون " گوشواره " فیروزه ناك ، " کتاب صورت ناك " (یعنی با تصویر) ، " زن فرنجی ناك " (یعنی زن باچادر) و غیره می یابیم که وظیفه پساوند " ناك " بجای عام شده که جای " دار " (داشتن) را گرفته است و باید عبارات اخیر را " گوشواره " فیروزه دار و " کتاب تصویر دار " و " زن فرنجی دار " ترجمه کنیم .

پساوند - آنه

۷۳

این پساوند ، به معانی مختلف می آید :

م	ص	معنی
۱- روزانه	۱۱۰	هنگام روز
۲- نرمانه	۱۰	به نرمی

يك معنی عمده آن ، عبارت است از " بول یا مال که در مقابل کار یا نهایت کسی داده شود " (چنانکه شکرانه ، قلمکانه (مانند شاگرد انگی ، در کابل) :

معنی	ص	ن
• مبلغ پرد اختنی وقتی که قاضی سند رامهرمی کرد .	۱۹۵،۱۶۰	۱- مُهرانه
• مبلغ پرد اختنی مقابل خدمت .	۱۹۵،۱۶۰ و ۲۰۴	۲- خدمتانه
• مبلغی که به نائب پرد اخته می شود .	۱۹۵	۳- نائمانه
• مبلغی که به کاتب پرد اخته می شد .	۱۹۵،۱۶۰	۴- کاتمانه
• مبلغ پرد اختنی از روی حساب .	۲۰۳	۵- حسابانه

پستاوند - گئی :

۷۴

معانی آن قابل توجه می باشد :

معنی	ص	ن
• وعده دار	۶۹	۱- وعده گئی
• خبرشنید شده از کوچه	۲۳۴	۲- خبرکوجه گئی
• گلخن از آن نوع که روی حولی ساخته می شود	۹۴	۳- گلخن روی حولیگی
• بهرکد ام ازقرار پنجاه تنگه بد هید	۱۰۷	۴- بهرکد ام پنجاه تنگه گئی

"رِه گئی" بمعنی روستائی (ره + گئی) درکابل "رِه یِه گئی" گفته می شود ، (اصلاً: "رِه + اَك + ی" یعنی که پساوند دیگر "فتحه + ك" بکار می رود).
 بالعموم، البته درکابل هم مانند ماوراءالنهر "یک هفتگی" گفته می شود، اما در آن دیار، دامنه استعمال "گئی" باین معنی هم گسترده تر است . (به فقره های شماره ۵۸ و ۸۷ نیز مراجعه شود .)

پساوند های دیگر:

۷۵

معنی	ص	ن
• هنگام نگاه، بوقت صبح	۱۴۸، ۱۱۲، ۸۷	۱- پگاهانی
• دارای اهل و عیال زیاد	۴۰، ۳۷	۲- عیالمند
• جای بود و باش	۳	۳- باشگاه
• جای سیر و تفرج	۵	۴- سیرانگاه

پساوند - وار

ن	ص	کابلی
---	---	-------

۱- کلاه وار	۱۵۳	کلاه واری
-------------	-----	-----------

۲- کمند وار	۱۵۳	کمند واری
-------------	-----	-----------

این "وار" که در زبان ادبی موجود است، در صورت کثرت و شدت استعمال پساوند شناخته میشود و رنه یک عنصر ترکیب است ("جواری" در فهرست کلمات دیده شود) .

پساوند - برین

اما در لهجه های گفتاری ماوراءالنهر پساوند "برین" (به فتح "ب" کسر "ر") در جای "واری" کابلی می آید ، چنانکه: "وی برین" بمعنی "مانند او" (در کابل "او واری") . به کلمه "برین" در فهرست لغات رجوع شود .

پیشاوند سپهر (جز اول صفات)

۷۶

کلمه "سیر" بمعنی کلمه عربی شعبان ، جز اول ترکیبات می آید ، چنانکه در زبان ادبی در "سیراب" می یابیم .

(و نیز واحد وزن "سیر" ازان گرفته شده است کدر همه لهجه ها موجود است .)

اما در زبان ماوراءالنهر این ساختمان کلمه صفت خوراک ها ، جامه ها ، -

آدمیان ، جانوران و اشیا به وفرت می آید و گویا استعمال آن چندان -
حدودی ندارد ، و اگرچه صفت است مگر مقام "پیشاوند" را گرفته است :

ن	ص	معنی
---	---	------

۱- سیر روشن	۱۰۸، ۱۰۸، ۱۴۸	برنج پخته با روغن زیاد
-------------	---------------	------------------------

۲- سیر گوشت	۳۹، ۹	غذای پخته با گوشت زیاد
-------------	-------	------------------------

۳- سیر قیماق	۱۰۸	جای با قیماق زیاد
--------------	-----	-------------------

۴- سیر قند	۱۱	جای با قند زیاد
------------	----	-----------------

۵- سیر پخته	۱۰۱، ۱۵۳	جامه با پنبه زیاد
-------------	----------	-------------------

۶- سیر پول	۱۷۲، ۲۲۸، ۲۲۹	پولدار، توانگر
------------	---------------	----------------

غنی، توانگر	۱۲۷	۲- سیر پهلو
مالدار، توانگر	۲۲۹	۸- سیر مال
گاو بسیار شیرده	۱۵۰	۹- سیر شیر
اسب کلفت گردن	۱۷۳	۱۰- سیر گردن
اسب کلفت ساغری (سرین)	۱۷۳	۱۱- سیر سغری
دارای عمارات زیاد	۱۰۹	۱۲- سیر عمارت
مرداب زار دارای زاهد (جر) زیاد	۱۰۹	۱۳- سیر زه کش

در جمله دیگر پیشاوند ها " شاه " (چنانکه شاه کاسه) و " خر " (چنانکه " خراس " یعنی دستان کلان) قابل تذکر است .

ترکیبات :

۷۷

اکثر این ترکیبات به نوعی در زبان ادبی دری و نیز در زبان کابل موجود است :

مثال اضافه مقلوب : (اسم + اسم)

۷۸

معنی	ص	ن
کاهدود، دود آتش کاه .	۲۴۵	۱- کهدود
بسیار خوار	-	۲- شکم بنده

مثال ترکیب توصیفی مقلوب : (صفت + اسم)

بهترین مثال " سیر دریا " نام رود سیحون است .

۷۹

معنی	ص	ن
کوچه تنگ	۲۳۷	۱- تنگ کوچه
کوچه‌ی که درسی کوچه درگرجا ارد	۲۳۷، ۴۱	۲- پس کوچه

اما ترکیب (اسم + صفت) که ترکیب توصیفی است (با سقوط کسره ترکیب توصیفی ، در اثر تکرار) مانند زبان ادبی و زبان کابل است چنانکه : " مادر کلان " و - " پدر کلان "

مثال وصف اضافه (همچنانکه در زبان ادبی و گفتاری مثلا " دراز دست) - (اسم + صفت) :

۸۰

معنی	ص	۲۰
د ارای چشم گرسنه یعنی حرص، طمّاع	۴۱	۱- چشم گرسنه
د ارای چشم سیر یعنی مستغنی، قانع	۱۳۲	۲- چشم سیر
بد زبان، زشت سخن	۲۵۰	۳- دهن کلان
د ارای شکم ضخیم .	۱۴۵	۴- شکم کلان
(پارچه اطلس) د ارای گل های کلان .	۲۲۵	۵- گل کلان
پلو د ارای گوشت خوب و فراوان .	۱۲۸	۶- پلو خوش گوشت

مثال وصف حالت (همچنانکه در زبان ادبی مثلا "باد هست") (اسم + صفت)

یا (اسم + صفت فعلی)

جوست ۱۵۲] اسی که بسیار جو خورد و نیرومند و چالاک است .

فلک پیچ ۳۳ آوازی که در فلک می پیچد .

وقابل تذکر است: صفت + فعل " در اشکال " سفید تاب" (مایل به سفیدی)

" سیاه تاب" (مایل به سیاهی) و " سرخ تاب" (مایل به سرخی) .

در بعضی ترکیبات تلاقی و معنی مطلوب است اما ضمنا معنی "اضافت" دخیل است (چنانکه در زبان ادبی و گفتاری مثلا " شیر بچه") ، (اسم + اسم) .

معنی	ص	۲۰
توانگر خورد سال، بچه مرد توانگر	۶۳، ۵۵	۱- بای بچه
ملای نوجوان، بچه ملا	۴۵	۲- ملا بچه
معجون معروف اطباء آمیخته برگ گل و قند	۲۲	۳- گل قند
چای با قیماق	۱۰۸	۴- قیماق چای
از غصه مردن	۲۵۰	۵- غصه مرگ شدن

تتابع و تکرر:

تتابع اصوات مثلا " تکرار آواز ک" در کلمات د ارای معنی تکرر:

تکرار ک" در " بی کس و کوی" (ص ۱۲، ۱۱) و تکرار "خ" در " خیمه و خرگاه" (۵۳)

که در زبان ادبی نیز قبول شده است: (صفت + و + صفت) و اینک مثلا تکرار

ك و تکرار "پ" :

معنی	ص	ن
کج وکلنج، کج وچ (در زبان کابل)	۲۰۵۰۶۰	۱- کج وکلیب
کامل وپیار (در زبان ادبی)	۳۷	۲- پره و پخته

مثال: متابع ریشه های فعل چنانکه: "ریشه ماضی + ریشه مضارع".

معنی	کابلی	ص	ن
رفت و آمد	رفت و آمد	۲۱۱	رفت و آی

و یا "ریشه مضارع + ریشه مضارع":

معنی	ص	ن
بطور متقاطع	۸۳	مان و گیر

گاهی معانی مضمر در متابع تکرری قابل توجه است :

معنی	ص	ن
اینجا و آنجا بعضی جاهایش	-	۱- جای جایش
چند بار دستزدن در تارکی جستجو کردن	۶۳	۲- دست دست کردن
(کابلی: دست پالک کردن) بهم خادمان شدن.	-	۳- گل گل شکفتن

تقلید اصوات

۸۴: تقلید اصوات (اونیوماتیما)، که در زبان ادبی کمتر قبول شده ("چکاچاک" ؛ آواز برغوبور شمشیرها در زبان قدیم) در زبان ماوراالنهر، مانند زبان کابل و دیگر گفتارها باندازه زیاد شنیده می شود. (گاهی هم حالات "نور" ها احسوال جسمی و روحی را ادای می کند اما شکل و تصرف آن مطابق تقلید اصوات می باشد)؛

۱- بک هجائی :

معنی	در کابل	ص	ن
آواز کشیده شدن پرده	عزت	۱۲۰	عشرت

۲- تکرار هجای واحد :

معنی	در کابل	ص	ن
آواز زافان	قغ قغ	۹۰	۱- قرقر
آواز طنبور	تینگ تینگ	۲۹	۲- تینگ تینگ
دق الباب و غیره	تق تق	-	۳- تق تق

۳- تکرار و هجائی :

معنی	در کابل	ص	ن
سرگوشی کردن	جق جق کردن	۱۰۴	۱- پچیر پچیر کردن
آواز ضربان قلب در هجیان	دک دک	۲۴۵	۲- دو کوور دو کوور

همچنان است "شَلَبْ شَلَبْ" (آواز آب) و "چُرُقْ چُرُقْ" (آواز گنجشکان) .
 ۳- با پساوند (فتحه + ص) بمعنی جریان حالت چنانکه: هونگس (آواز گربه)

آرام) و نیز :

معنی	در کابل	ص	ن
حالت سوزش زخم	جز زس	۹۷	تیز زس

۵- با پساوند (آ + ص) بمعنی آواز زرف و گسترده چنانکه " قغ فاس " (قفاس)

معنی فرهاد مرغ و نیز :

معنی	کابل	ص	ن
دوام آواز مگس	پنگس	۲۹	۱- هِنگاس
حالت سوزش زخم	جز زس	۹۷	۲- تیز زس
آواز افتادن دانه های سبزه	شرقاس	۱۳۸	۳- شقراس
برآمدن آب	بَلَقَس	۹۵	۴- بَلَقاس
آواز پارچه های بخ یا آبشار	شَرَنگاس	۹۷	۵- شَلِدِرَاس
آواز جریان خون یا مانند آن	شَرِراس	-	۶- فُتَرَاس

همچنان است "هگاس" (آواز مومونگ ، " جرنگاس " (آواز ساز) ، " هِنگاس " (آواز

گربه و ناله) .

گفتم که این تقلید اصوات محدود به اصوات نیست و بیان گر حالات نور چنانکه

در کابل: "پل پل" و "پل زدن" و حالات روحی می باشد (مثلاً در کابل
مخ می دیدن) .

در زبان ماوراالنهر "برق" و "برقاس" را داریم، که بیانگر درخشیدن است،
(در زبان کابل: پل + کس = پلکس) .

بیشتر از همه قابل توجه، شکل همردیف "تپ تارپک" کابلی است در این اشکال
زبان ماوراالنهر:

رنگ	پیشاوند	معنی مواد رنگ
سیاه	سپ-	سپ سیاه
سفید	سپ-	سپ سفید
سرخ	سپ-	سپ سرخ
کبود	کپ-	کپ کبود

توجه باید کرد که سه رنگ اول الذکر، با "س" شروع می شود، و پیشاوند تأکیدی
به "س" آغاز می گردد و رنگ چهارم به "ک" شروع می گردد و پیشاوند هم به "ک" آغاز
می یابد .

* * *

قبل از ختم بحث صرف به بعضی موضوعات منفرد اشاره می کنیم:

تان و مان

برای تکمیل فقره ۲۴ تا ۲۶ این بخش اضافه می شود:

- تان جمع - ت (ضمیر متصل ملکیت) است چنانکه پدرت و پدرتان، که در
زبان ادبی و اکثر زبان های گفتاری بشمول ماوراالنهر موجود است .

در مورد جمعیتکم - م و + ما بکار برده می شود . و آن پدرم و پدیر ما است
در حقیقت پدیر ما یک ترکیب نوع اضافت است یعنی "پدیر + کسره اضافه + ما" بنابراین احتیاجی
به مان نمی ماند .

اما در زبان ماوراالنهر پدیر مان نیز می شنوم که در حقیقت تقلید پدیر تان است یعنی
- مان پیرو - تان گردیده است، ورنه پدیر ما معنی را بحد کافی ادا می کند .

موجودیت مان (که در زبان های گفتاری افغانستان بکار نمی رود) در لهجه های
خراسان نیز قابل توجه است .

*

بخش سوم

نحو

۸۵ ■■■ یکمده مشخصات فقره سازی زبان ماوراالنهر باسانی درک می شود، مثلاً -
 "رود اگر، خوب است" (یعنی: "اگر برود، خوب است") و در زبان ادبی
 اکثر "اگر" در آغاز می آید. اینگونه تقدیم و تاخیر را زیاد می یابیم، و در آن
 به مقایسه در ادبی، دشواری نمی بینیم.

۸۶ ■■■ حذف فعل "بودن" در فقرات:

چنانکه در زبان ادبی و گفتاری گفته می شود، "تو کجا، ما کجا" ، یا
 در زبان گفتاری کابل می گوئیم: "اُو کی و مه کی!" (یعنی: او چه کس است
 من چه کس!) در زبان ماوراالنهر، حذف فعل بودن، یعنی جملات بی فعل
 که در آن معنی فعل بودن "مضموم" است به پیمانۀ بسیار زیاد تر واقع می شود،
 چنانکه در پرسش و پاسخ:

معنی	ص	ن
۱- شما کیستید؟	۱- شما که؟	
۲- من یک طالب علوم دینی هستم.	۲- من یک ملاحجه.	۴۲
۳- شما چه درکار است؟	۳- بشما چه درکار؟	
۴- بمن کلاهی درکار است.	۴- بمن طاقیه درکار.	۲۰
۵- (قیمت) این، چند پول است؟	۵- همین، چند پول؟	
۶- پنج تنگه (است).	۶- پنج تنگه.	۲۱
۷- این ممکن است؟	۷- این ممکن؟	
۸- این ممکن نیست!	۸- این ممکن نی!	-

مثال جملات تا کهدی، با این مشخصه:

- ۱- خیریت که ... ۲۳ چه خوب است که ...
 ۲- وی اینگونه کس نی ! ۴۶ وی اینگونه کسی نیست .
 ۳- مانند توکنجکاونی ! ۱۲۱ مانند توکنجکاو نیست .
 ۴- شما پاساده یا فریب گر ! ۱۴۴ شما پاساده اید ، یا فریب گرید .

تبره:

"میلش": این کلمه در زبان تاجیکی ماوراالنهر به معنی "باشد" (باشد و فرقی ندارد)، "عمی ندارد"، "باشد که باشد"، "باشد هرچه باشد" متداول است. و حکمت آنرا باید از روی حذف فعل بودن درک کنیم. پس "میلش" عبارت است از "میل + ش". "میل" کلمه عربی و "کسر + ش" ضمیر متصل ملکیت است. و در زبان کابل نیز با حذف فعل بودن می گویند "دیش !". - (مثلاً: "زستان برسه، دیش !") - تطابق نسبی معنی "میلش" تاجیکی ماوراالنهر با "معلش" مصری گفتاری محض یک اتفاق است و نباید بان فرفته شد. ("معلش" زبان بلدی مصری از "معلیه شی" خلاصه شده است).

۸۷

یک نتیجه عمده حذف فعل بودن، سبب شده است که با کاربرد ضمیر شخصی و صفت فاعلی ماضی مختوم به "گی" (مذکور در فقره ۷۵ و ۵۸) صیغه هائی ظاهراً شبیه به ماضی قریب ساخته می شود، که تصریف و گردان ندارد، مثلاً: من دیده گی، تو دیده گی، وی دیده گی، ما دیده گی، شما دیده گی، اونا دیده گی (به معنی: من دیده ام، تو دیده ای ...). در حقیقت این بیسان حال است که ماضی فعل بودن دران مضمرو مستتر است یعنی "من بیننده

زکر" گفت" مابعد از روایت سخن :

۸۸

۲ ن ص معنی
] ۱- همینطورست ؟ گفته پرسید. ۱۸۴ پرسیده گفت: همینطور است ؟

۲- قاری خود را ساختنتر بیچانیده ۱۲۵ قاری خود را ساختنتر بیچانیده
 - نی ! گفتن نی !
 - نی ! گفتن نی !
 - نی ! گفتن نی !

شال ها زهد است و این مشخصه ، زبان تاجیکی ماوراالنهر را اتفاقاً در رین مورد به زبان های اروپائی شبیه می سازد و این اتفاقی بیش نیست .

بیان شرط ماضی به صیغه مضارع و حال : ۸۹

گاهی شرط یا نتیجه شرط (شرط و شروط) و گاهی هر دو ، در ضرورت تاکید بران ، به شکل مضارع و حال ادا می شود ، اگرچه مطلب ماضی باشد ، - مثلاً :

م	ص	معنی
۱-]	دزدان قطار شدند که اگر	دزدان قطار شدند؛ چنانکه اگر
	پاسبان در را کشاید ،	پاسبان در را می کشود ،
	چشمش برانها می افتند .	چشمش برانها می افتند .
۲-]	سود اگران ، مسکو رو باشند	سود اگران ، اگر مسکو رو می بودند ،
	با طلا بازی می کردند .	با طلا بازی می کردند .
۳-]	اگر او به پیشه دیگری خود را	اگر او به پیشه دیگری مشغول
	مشغول کردن خواهد	شدن می خواست
	هنر دیگری نداشت .	هنر دیگری نداشت .
۴-]	بچگان او را آزار دهند هم	گرچه او را پسران آزار می دادند
	او کلانان را حقارت می کرد	او بزرگان را حقارت می کرد .
۵-]	اگرچه پسرش در دکان نماند	اگر پسرش در دکان نمی بود ،
	مرا جیب می زد .	مرا نداشت و طلب می کرد .

سهمین سلسله ، با دلیل و مدلول و علت و معلول معامله می شود ، و یکی به مضارع ادا می شود ، اگرچه مطلب ماضی باشد :

م	ص	معنی
۱-]	باید آنها از یگان طوی	بایستی آنها از یک محفل عروسی
	آمده ایستاده باشند ،	در حال آمدن می بودند .
	که لباس عالی شان	که لباس عالی شان
	در تن شان بود .	در تن شان بود .

حکمت این ادای مطلب شرط را در فقره شرطیه، با دلیل و علت ماضی را به زمان حال (در حالیکه شرط و نتیجه آن مربوط به ماضی است) جستجو کرده، چنین پیشنهاد می کنیم که چون زمان حال و مضارع اِصرار و تاکید را نظر به احساس اهل زبان بصورت اشد و مهم و زنده و مشخص ادای می کند، بنابراین بجای ماضی بکار می رود.

بهر صورت این کاربرد حال بجای ماضی، از شگفتی های زبان تاجیکی ماوراءالنهر بشمار می آید.

کاربرد "باشد هم" بجای "گرچه هم" و بمعنی "اگر".

هرگاه "اگرچه" (=اگرهم =گرچه هم) بطور صریح بیاید و یا معنی آن - مضمرباشد، و جریان فعل در ماضی باشد، با هم فعل مربوط به "گرچه هم"، به شکل "باشد هم" یعنی مضارع می آید، و چنان تلقی می شود که "باشد هم" در گذشته و حال و مضارع به یک شکل بکار می رود، و معنی ماضی را هم دارد - (گرچه شکل ماضی را ندارد)، به عبارته دیگر "باشد هم" شکل یک عبارت قالبی و ریخته را گرفته معادل عربی: "مَهْمَاكَانَ":

ن	ص	معنی
۱- از خوردن گوشت آن مرغان امیدش را کنده باشد هم،	۱۵۸	گرچه هم از خوردن گوشت آن مرغان امید خود را کنده بود،
خوردن حسرت آنرا و ام می داد.		مگر خوردن حسرت آنرا دوام می داد.
۲- این راه آنقدر بد نبود،	۱۰۰	این راه آنقدر بد نبود،
بیخ بستگی باشد هم،		گرچه هم بیخ بسته بود،
اسب نرنجیده قدم می گذاشت.		اسب نرنجیده قدم می گذاشت.
۳- آن آتش چند ان گرمی نداشته باشد هم	۷۲	گرچه هم آن آتش چند ان گرمی نداشته بود
برف های صحرای مار آبگردن گرفت		به آبگردن برف کفتری صحرای ما آغاز کرد.
۴- دروغ بودن سخنان او روشن باشد هم	۳۴	گرچه هم دروغ بودن سخنان او روشن بود
چنان نشان می داد که باور کرده ام		چنان نشان می داد که باور کرده ام.

گاهی "باشد" بدون "هم" می آید، یعنی "هم" در آن مضمراست :

- | | |
|--|-------------------------------|
| ۵- روزانه از حجره نشینانش پلومی خورد ۱۲۴ روزانه از حجره نشینانش پلومی خورد ، | شبهانه باشد از دسترخان |
| شبهانه اگر هم می بود ، از دسترخان | بچگان قمارباز، می خورد . |
| بچگان قمارباز، می خورد . | ۶- حیف که مهلتی کتیم نه بود ، |
| حیف که تفنگ بامن نبود | نباشد شکار کرده بودم . |
| ورنه شکار کرده بودم . | |

خلاصه اینکه "باشد هم" معنی "اگر می بود" و دیگر قالب های مانند آن را دارد ، و بطور عمومی "باشد" معنی "در صورتی که" و "در حالیکه" و "اگر چنین باشد" را می گیرد و ساده ترین معنی آن "اگر" است ، چنانکه "می رفتعاشم" معنی "اگر بروم" را می گیرد، و جمله شرطیه با آن ادا می شود و "نباشد" معنی "وگرنه" را ادا می کند . این ساختمان و جمله بندی در زبان گفتاری کابل و در زبان ادبی دری وجود ندارد ، و باید آنرا از مشکلات درک معنی تاجیکی ماوراالنهر بشناسیم، و آسان نه انگاریم !

گاهی "باشد هم" در جمله موجود نیست و با فعل دیگری این معامله صورت می گیرد :

معنی

۲ ن

(صرافان بودند)

(صرافان بودند)

گرچه هم به بقالان قرض نمی دادند

که به بقالان قرض ندهند هم

به توانگران عده قرض می دادند .

به بای های کلان قرض می دادند .

به همین سلسله می آید ، کاربرد باشم ، باشی ، باشد ، باشیم و غیره در مقام مقایسه و مقابله :

ادبی

کابل

۲ ن

۱- پدرش مرد

۱- پدرش مرد

۱- پدرش مرد

واما خودش

هرچه خودش

خود وی باشد کبخل شد

فقیر شد .

غریب شد .

۲- توخنده می کنی ۲- توخنده می کنی
 من باشم دق استم . هرچه مه دق استم واما من اند وهگنیم .

در زبان کابل نیز شنیده می شود ، مثلاً "مه نعی ترسم ، تو باشی می ترسی (یعنی : بجای من اگر تو باشی (اگر تو می بودی) . شاید این طرز بیان شرطیه کابلی ، کلید معنای این کاربرد وسیع "باشم ، باشی ، باشد ، باشیم . . . تاجیکی - ماوراءالنهر باشد . اینکه در زبان ادبی می گوئیم می نویسیم : "باشد با همببینیم" اظهار امید و آرزومندی است که آنهم از شرط و شك خالی نیست .

۹۱ استعمال ماضی به معنی حال :

برعکس آنچه اینک بهمان کردیم ، گاهی صیغه ماضی بکار می رود ، و مطلب از آن مضارع و حال می باشد ، و حکمت این گونه طرز بیان ، حالت روحی گوینده است که می خواهد بطور مضمربیان کننکه احوال طوری است و ازین جریان ، او ، یا مخاطب ، آگاه نبود ، و چون عدم آگاهی ماضی است ، مطلب هم به ماضی ادا می شود :

درین مثال ها درمی یابیم که در هر مورد ، یک مطلب گفته نشده و مضمرب در میان است که حاکی از عدم آگاهی گوینده یا شنونده می باشد :

م ص معنی مطلب گفته نشده مضمرب :
 عدم آگاهی ،

۱- (اینگونه ستارگلان را ۸ (اینگونه ستارگلان را . . . خانه صابون می سوخت
 هر هفته شستن ممکن نیست ، هر هفته شستن ممکن نیست . و توازین کیفیت
 در انصورت خانه صابون می سوخت ورنه خانه صابون می سوزد . آگاه نبودی و نیستی .

۲- هرچه در همین زمان هم ۱۳۴ حتی درین زمان هم . . . یافت می شد و
 آدمی که از حق ترسد کسی که از حق بترسد آگاه نبودم و نیستم .
 یافت می شده است . یافت می شود .

۲- قاری بهسرتراش گفت : ۹ قاری بهسرتراش گفت :
 شما ساد بودید ، برادر ! شما ساد مد ل هستید مگر از خود آگاه نبودید ،
 برادر ! برادر ! و نیستید و من هم آگاه نبودم
 و نیستم .

۱۴ نزد مهول سیاہ (کوچک) ... مهول کوچک ند اشم
 نیست، شما مهول نسان ومن هم ازین آگاه نبودم
 هارا بد هید . و نیستم .

۲۴ بمعطار گفتم : حالا نزد م مهول نیست .
 بمعطار گفتم : حالا مهول نبود هاست .
 ... نزد مهول نیست ازین مهول ند اشن هم آگاه =
 نبودم و نیستم .

۴۶ وی بتواشناست ، با و فہمان کمن ہول ند ارم .
 وی بتواشناست ، ومن آگاہ نبودم ونیستم
 با و فہمان کمن ہول ند ارم . بہ او بد انان کہ ...

۴۰ حولی او رکد ام کوچه است کہ من آگاہ نبودم
 حولی او رکد ام کوچه است ؟
 ۷- حولی او رکد ام کوچه بودہ است ؟
 حولی او رکد ام کوچه بودہ است ؟
 ... در رکد ام کوچه بودہ است کہ من آگاہ نبودم .
 و نیستم .

جمله فی مانند مثال ہفتم اخیر الذکرہ در زبان گفتاری کابل ہم شاید شنیدہ شود .
 اما اکثر موارد دیگر خاص زبان ماوراء النہر است و این ہم از مشخصات شایستہ
 توجہ آن می باشد، کہ نباید آسان پنداشت .
 عبارت خَلْمِ توصیفی، بجای بک فقرہ تابع مفصل :

در زبان دری ، اکثر مطالب بیانی و توصیفی مزید واردہ ، بصورت فقرہ تابعہ دارای
 فعل ، ادای می شود ، اما در زبان های گفتاری ماوراء النہر ، اکثر از صفات ہا از -
 صفات فعلی ، بطور خَلْمِ استفادہ می شود . باین گونه ، طریقی کہ در زبان تاجیکی
 ماوراء النہر بکار می رود ، سرجمع سخن را کوتاہ ترمی سازد ، اما فہم آنرا برای
 کسانی کہ بان زبان اشنائی ند ارنند ، پیچیدہ می سازد :

۴ ن	ص	معنی
۱- طبق رویش کشادہ را براوردہ بمن داد .	۴۱	طبق را کہ رویش کشادہ بود براوردہ بمن داد .
۲- سبب خندہ شوندہ بی در خود نیافتم .	۲۰۹	سبب آن را کہ مورد خندہ شوم در خود نیافتم .

- ۳- قرض‌بچگانِ ازقاری قرضدار ۱۲۵ } قرض‌بچگان را که از قاری
 شده را به بالای وی ضم کردند .
 ۴- آتش در گلویش بند شده را ، }
 درون می فرستاد .
 ۵- آدمان از پیشکش‌های به نایب ۱۵۷ } اشخاص از پیشکش‌هایی که ارباب به
 آورده ارباب، یک جوال خرزهره }
 چندند . یک جوال خرزهره چندند .
 ۶- پول‌های در صندوق پنهان ۲۱۳ } پول‌های را که در صندوق
 گذاشته اش را برده اند . پنهان گذاشته بود ، برده اند .
 ۷- دوفایتون نو دواسپه اسپانش ۸۲ } دوفایتون نو دواسپه را می آورد ، که
 بر دم زنگوله دار را می آورد . اسپانش بر دم زنگوله می داشتند .
 ۸- برای رساندن پول بدست مرزا ۲۲۷ } برای حاصل کردن آن پولی که بدست میرزا
 عبد الله رفته اش ، از کلانان شهر }
 یارمندی ندیده بود . مساعدت ندیده بود .
 ۹- هر فایده ازان راه آینده را ۱۸۸ } هر فایده فی راه ازان راه آمدنی باشد
 باشما برابر تقسیم می کنم . باشما برابر تقسیم می کنم .
 گرچه این کاربرد تضمین عبارت توصیفی کوتاه ، در زبان ادبی قدیم موجود بود ،
 اما نه باین پهنای فراوانی :
 عبارت خلص با "بودن" بجای فقره تابع :

- | | | |
|-----------------------|---|----------------------|
| ۴ | ص | معنی |
| ۱- ازسرهاز، چهودن ۲۱۲ | | ازسرهاز پرسیدم : |
| | | آن حادثه را پرسیدم . |
| ۲- جویای در کجا بودن | | جویای آن بودم |
| | | که حولی اود رکجاست . |

- ۳- قاری از ان خودش بودن ۱۸ قاری تصدیق کرد که آن طاقیه‌ها را تصدیق کرد .
- ۴- دهقان ، صاحب پنج طناب ۱۴۰ زمین بود نثر را حکایه کرد .
- این کار برد هم در زبان ادبی قدیم موجود بود ، اما نه باین وفرت و پهنا .

عبارت خلص با صبغه مصدری بیانگر احوال بجای فقره تابع : ۹۴

- | معنی | ص | ن |
|--------------------------------------|-----|---|
| ۱- برای باین منصب <u>ها رسیدن</u> | ۲۹ | برای آنکه همه نمایان همه نمایان ... |
| ۲- از توجه شدن <u>و کجا رفتن</u> | ۱۶۴ | از تو پرسید ندکه " مراد " چه شد و <u>و کجا رفت</u> . |
| ۳- از دستش <u>سبب برخلاف</u> | ۱۴۷ | از دست خود پرسید چه سبب بود <u>است</u> کبرخلاف عادت به صحرا برآمدنش را پرسید . |
| ۴- دهقان به افتادن زمین <u>هایش</u> | ۱۵۶ | دهقان بی برده است که نمی تواند طاقت کند که زمین <u>هایش بدست</u> همسایگانش بیفتد ، و با قاری سازش کرده است . |
| ۵- قاری چه نوع شده <u>این گوسفند</u> | ۱۶۱ | قاری ملاحظه کرد که چه نوع شده این گوسفند از چنگال گرگان صحرائی - خلاص یافته به پیش شغال شهری آمده (در شبهه افتاد که مبادا در زیر کاسه نیم کاسه می باشد) . |

این عبارت تاجیکی ماورا النهر در زبان ادبی سابقه دارد ، و امروز هم در - نظم می آید .

عبارت خلص با مصادر متعدی بجای فقره تابع :

معنی	ص	ن
فرصت مناسب بود که باوی گفتگو کرده شود .	۴۴	۱- برای باوی گفت وگزار کردن ، فرصت مناسب بود .
به رحیم حکایه کردم که نیت داشتیم از قاری حجره (اطاق) طلب کنم .	۴۸	۲- به رحیم ، نیت از قاری حجره طلب کردن داشتیم را حکایه کردم .
معلوم گردید که وکس باهم پست پست حرف می زدند .	۴۱۵	۳- باهم پست پست حرف زدند و وکس معلوم گردید .
به ملازمان خود فرمود ، اسب هارا آماده کنند .	۱۵۲	۴- به ملازمان خود تیارکردن اسب هارا فرمود .
سخن جریان دارد تا این پول برانها تحمیل شود وقرض ار کرده شوند .	۱۱۱	۵- گپ در بالای آنها بارکردن این پول وقرض ارکردن آنها می رود .
(اگر این مقصد بوقت معین بدست نیاید) ازآنکه هیچ بدست نیاید ، فرق ندارد .	۸۷	۶- (اگر این مقصد در وقت معین بدست ندراید) از هیچ بدستند آمدن فرق ندارد .
برای آنکه به پدرم نفهمانم کهدکان کم عاید شده است . . .	۷۶	۷- برای نفهمانیدن کم آمدن دکان را به پدرم . . .
در صورتی که (د هقان) نمی توانست پول خود را اد اکنده (سود خور) زمین او را از خود می کرد .	۱۷۵	۸- در صورت پول را اد ا کرده نتوانستن زمین او را ازان خود می کرد .
این نقطه را لازم است در نظر بگیرد .	۱۰	۹- همین نقطه را به نظر گرفتن تان لازم است .

- ۱۰- پدرم بانها گپ یاد می داد، ۱۱۲ پدرم بانها سخن می آموخت؛
اماچه های یاد داد نثر اند انستم. اماند انستمچه های آموخت.

جارتِ خالص با افعالِ پهبایی، بجایِ فقره های تابع:

در بخشِ صرف، تتابعِ فعلین (پهبم آمدنِ دو فعل) یعنی "صفتِ فعل + شکلِ مصدری" (مثلاً "یافته دیدن") را شناخته بودیم. (فقره ۵۹ این رساله)
اینک در اینجا، استعمالِ آنها در داخلِ فقره و جمله بررسی می کنیم، زیرا عنصرِ نخستِ فعلی، و یا عنصرِ دومِ فعلی، گاهی با اضافاتِ غیره می آید و شکلِ جمله پهبیده می گردد:

ن ۴	ص	معنی
۱- آوردنِ دادنِ طبقِ رافراموشِ نکنید.	۴	آوردنِ و دادنِ طبقِ (بشقاب) را فراموش نکنید.
۲- نائب، مهبیای به دهاتِ برآمده.	۴۰	نائب، مهبیای بود <u>براید</u> و به روستا رود.
۳- به محسنِ یک راه یافته	۱۸۶	یک راه را یافته اند <u>به محسن</u> نشان داده اند.
۴- به نیتِ در صحرا خریزه بریده	۲۰۸	به نیتِ آنکه در صحرا خریزه <u>ببرند</u> و بخورند، کاردی را با خود گرفته بود.
۵- شمارا به من، سود خوربا	۱۴۰	شمارا بمن نشان داده گفته اند کسود خوربا انصاف است.
۶- برای از گلوگند رانیده بدرون جای کردنِ آتش (سنبه در کار بود.)	۵۶	برای آنکه <u>گذا</u> از گلوگند رانیده شود و درونِ شکم جای کرده شود، (سنبه در کار بود.)
۷- میخواهد که از کجا پول گرفته	۴۵	می خواهد بنهد که از کجا پول می گیرم <u>به کجا</u> می گذارم.

- ۸- این، از چوت حساب را از میان برداشته به یکسوگرداشتن صاحب دکان معلوم می شد .
- ۹- برای به حولی شدن درآمده با آنگسی صحبت کردن ، (بهبوده آواره نشوید)
- ۱۰- در وقت به پیش شه صُفه رسیده آمدن ارباب، همگی ازجا - برخاستند .
- ۱۱- در پی یافته دیده شناختن او افتادم .
- ۱۲- سبب آن مبلغ را روزانه بُرده نداده شبانه برده دانسم، برای پنهان داشتن قرضداری است .
- ۱۲- این همه ازان معلوم می شد که صاحب دکان چوت حساب (آله شمار) را از میان برداشته به یکسوگرداشته بود .
- ۴۳- باین مقصد که در حولی او درائید با اوصحت کنید ، (بهبوده آواره نشوید)
- ۱۵۲- در وقتی که ارباب به پیش شه صُفه رسیده و آمد، همگی ازجا برخاستند .
- ۵- در پی آن افتادم که او را بهایم بهینم ، و بهشناسم .
- ۵۹- سبب آنکه آن مبلغ را روزانه نمی برم و نبی در هم و شبانه می برم و بی در هم ، آنست که قرضداری پنهان باشد .

تذکره فقره ۹۲ تا ۹۶ نشان می دهد که زبان گفتاری تاجیکی ماورا النهر نهال های کوچک زبان قدیم را که از روی زبان ادبی می شناسیم، پرورده و بار آور ساخته در زمینه نحو (سنتکس) تازگی های عمده ابداع نموده که زبان ادبی امروز و دیگر لهجه ها، آن را کمتر بکار می برد .

۹۷ در ختم بخش نحو، باید به کار برد " می " (معادل " آما ") در مقام تأکید استفاده در فقرات سؤالیه اشاره می کنیم، زیرا، در بعضی لهجه های تاجیکی گفتاری ماورا النهر (ونه در همه)، می شنوم و در زبان ادبی قدیم آنرا نخوانده ایم (زیرا منشأ آن ترکی چغتایی است ونه دری) :

م	زبان کابل	معنی
۱- بگیرم می ؟	بگیرم ؟	آیا بگیرم ؟
۲- می روید می ؟	می رین ؟	آیا می روید
۳- دادرت می ؟	بهادرت اس ؟	آیا این برادرت هست ؟

مثال دوم نشان می‌دهد که این "می" غیر از "می" زبان دری است که بحیث ادات پیش از صیغه های فعل می آید (همی گفت = می گفت). (نقره ۸۰ این رساله) این "می" دیگر است و باید به آن متوجه بود (گرچه استاد عینی و دیگران این کاربرد را در زبان نگارش ادبی چندان شامل نکرده اند، اما از زبان هاشنیده می شود).

۹۸ بعضی مطالب به نحو و به صرف هر دو ارتباط نزدیک می گیرند؛ و نیز به بحث معنی لغات: ازان جمله است، کاربرد ضمیر اشاره قریب جمع به مقصد بیان - خانواده و وابستگان کسی - و وقتی که در تاجیکی ماوراالنهر می گویند "بخانه" شریف اینا می روم" این جمله در کابل هم بکار برده می شود، یعنی "شریف و خانواده" او و وابستگان او". در کابل علاوه برین، نیز به همین معنی می گویند "به خانه شریفشان می روم" (یعنی کاربرد ضمیر ملکیت جمع غایب که حیثیت ضمیر شخصی را گرفته است) و همچنان است "کاکایم شان آمده بودن" (یعنی کاکایم و خانواده اش آمده بودند) و به همین معنی گفته می شود "کاکایم اینسا آمده بودن" (و این شکل دوم، در تاجیکی ماوراالنهر نیز شنیده می شود). کاربرد ادات سوالیه با جای، قدر، طور، برای ادای تعیین و تشخیص مکان، مقدار، طرز در زبان ادبی و در کابل متداول نیست، مثلاً:

۲ ن زبان کابل و زبان ادبی

کجائی که روم، بیما. همان جائی که/هر جائی که/بروم، بیما
چقدری که خواهی، بگیر. همان قدر که/هر قدر که/بخواهی، بگیر.
چطوری که گفتی، راست است. همان چطوری که/هر طوری که گفتی راست است.
۱۰۰ "کی؟" به معنی "چه وقت؟" و "کدام وقت؟" در تاجیکی ماوراالنهر به علاوه معنی متداول مشخصات مزید بر زبان ادبی دارد:

الف: کی ها: (کی + ها) بمعنی از آغاز، از پیش، از وقت، از وقت ها، قبل برین است که معادل شخصی ازان در زبان ادبی دری متداول نیست. (در زبان انگلیسی "آل ریدی" و در زبان فرانسوی "دیره" و در آلمانی "شون" این معنی را ادا می کند).

ب: کی ها باز: (کی + ها + باز) یعنی از دیری به این سو.



ج: اَلْکَى : (اَلَّه + کَى) : بمعنی پیش از پیش ، از همین حالا ، به همین زودی ، اینقدر زود ، این کلمه در زبان ادبی و زبان گفتاری کابل شنیده نشده است ، آما " اَلَّه " معادل " آلی " کابل (بمعنی "حالا") می باشد ؟ یا که درست تر است بگوئیم " اَلَّه " از ترکی چغتایی آمده است و در اوزبکی معنی " چه وقت " را دارد . بنابراین " اَلَّه + کَى " دارای معنی مکرر و موهکمه است برای تشدید معنی ، و هموزن است با " کَى + کَى " که آنهم معنی خاص گرفته است .

۱۰۱) کَتِی : (به فتح "ک" و کسر "ن" و " یای معروف") .

معنی : دیده شود ، چطور . . . یا " ببینم " ، مثلا " کَتِی ، بَخَان مه بشنوم " ، (یعنی " ببینم چطور ، بخوان تا بشنوم ") . برای تجزیه این کلمه دو امکان موجود است " کو + نِی " یا " که + نِی " . معنی کلمه ، امکان اول را تقویت می کند (یعنی " کو ، کجاست ؟ ببینم . . . ") ، گرچه در اوزبکی " قَتِی " شنیده می شود ، اما - غالباً ، درین مورد ، اوزبکی از تاجیکی اقتباسی کرده است . در زبان کابل - " کو + که " بمعنی " کجاست ؟ ببینم " شنیده می شود ، مثلا " کوکه . . . بَخَان که مه بشنوم " .

اما حسی میشود که این کلمه در زبان تاجیکی ماوراءالنهر آنقدر استوار شده که در زبان کابل اقتباس گردیده معنی دیگر بار آورده است و آن " کانی " می باشد مثلا " می گویند : قصه تو کانی قصه ملا نصرالدین شد " یعنی " از قبیل " ، " بطرز " . با وجود بعید بودن معنی ، این اقتباس از تاجیکی ماوراءالنهر ممکن بنظر می رسد ، و احتمال وارد شدن کلمه هندی " کَهانی " (یعنی " حکایه ") در زبان کابل باین معنی ، ضعیف می گردد . (بیان " کَتِی " در فهرست لغات دیده شود) .

۱۰۲) کِم : این کلمه ترکی چغتایی به معنی " کجا " ، برای تقویت معنی یا تعدیل معنی ادات سوالیه در زبان گفتاری تاجیکی ماوراءالنهر متداول شده ، مثلا " کِم کد ام " (کد ام کس) کِم چه ها (چه چیزها) کِم چه گونه (چه انواع) کِم ها (چه جای ها) کِم چه وقت بود (کد ام وقتی بود) و غیره .

۱۰۳) دیده بمعنی " نسبت به " ، " بمقایسه " ، مثلا " محمود از تاجیکی دیده به اوزبکی بهتر کب می زنه " (در زبان کابل می گویند : " از تاجیکی کده به اوزبکی . . . ") بیان این مطلباً تحقیق مزید را ایجاب می کند .

CONTENTS

- A.H. Habibi**
poetical riddles to indicate Chronology.
- M. A. Fikrat:**
Nawayis profile in Badayi-ul-waqai
- A. javid:**
Some Semantical evolution Cases in Dari
- H. Nayer:**
Mir Hotak Afghan.
- H. yamin:**
Transcription of final (A) by (ya)
- R. Mayel Herawi:**
Nasr khosraw's painting dimension.
- R. Royin:**
Haft-khan an epic of superman.
- Csman Abidi :**
On Tajiki dialectological studies.
- J. Arberry: (Transl by sara)**
An ancient epic poetry.
- A. G. Ravan Farhadi:**
The Tajiki of Transoxiana.

قیمت يك شماره - ۱۵ - افغانی

مدیر سرپرست مسؤول : مایل هروی
سرپرست اهتمام : محمد سرور

اشتراک :	
۶۰ - افغانی	در کابل
۷۰ - افغانی	در ولایات
۶ - دالر	در خارج کشور
برای شاگردان و محصلان نصف قیمت .	

آدرس : اکادمی علوم افغانستان - مدیریت مجله خراسان

Academy of Sciences of Afghanistan
Institute of Languages and Literature

Dari Department

Khorasan

a quarterly

on Language and Literature

Editor: R. Mayel Herawi

Co-editor : M. Sarwar

VOL. 1, No. III

July — September 1981

Government Press